



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



طاہرہ قہرمانی فرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خضر در ادبیات

نویسنده:

طاهره قهرمانی فرد

ناشر چاپی:

زائر - آستان مقدس حضرت معصومه علیها السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	خضر در ادبیات
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۴	مقدمه پژوهشکده
۲۶	مقدمه
۳۲	فصل اول: معرفی خضر علیه السلام
۳۲	اشاره
۳۴	وجه لقب خضر علیه السلام
۳۹	اسطوره یا واقعیت
۴۳	وجود خضر علیه السلام
۴۵	نبوت خضر علیه السلام
۴۹	تعبیرهای مختلف از خضر
۴۹	انسانی آرمانی
۵۰	خضر نام دیگر انسان کامل است
۵۱	تاویل‌های دیگر از خضر
۵۵	تعریف خضر از خویش
۵۶	فصل دوم: ملاقات‌های خضر علیه السلام
۵۶	اشاره
۵۸	ملاقات خضر علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام
۵۹	ملاقات علی علیه السلام با خضر علیه السلام در نخلستان کوفه
۶۰	دیدار خضر از علی علیه السلام در باب الفیل
۶۰	دیدار خضر از علی علیه السلام در مسجد کوفه

- ۶۱ تسلیت خضر علیه السلام به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۶۲ ملاقات خضر علیه السلام با امام باقر علیه السلام
- ۶۳ حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی خضر علیه السلام
- ۶۴ ملاقات های خضر با پیامبران و اولیاء پیشین
- ۶۵ دیدار با ذوالقرنین و یافتن آب حیات
- ۷۰ ملاقات خضر و موسی علیه السلام
- ۷۴ ذکر تاویلاتی از داستان خضر و موسی
- ۸۲ شمس و مولانا (تکرار داستان موسی خضر)
- ۸۳ نظر شمس راجع به خضر
- ۸۴ نمونه های از دیدار مشایخ صوفیه با خضر
- ۸۴ اشاره
- ۸۵ ابراهیم ادهم
- ۸۶ ابو سعید ابوالخیر
- ۸۷ داستانی دیگر از شیخ ابو سعید ابوالخیر
- ۸۸ بو العباس قصاب
- ۸۹ محمد بن علی ترمذی
- ۸۹ روزبهان بقلی
- ۹۰ حمزه ی عقیلی
- ۹۰ دیدار شیخ نجم الدین کبری (شیخ ولی تراش) با خضر
- ۹۱ حضور خضر در مجلس اولیا
- ۹۱ اشاره
- ۹۱ حضور در مجلس مولانا
- ۹۲ صحبت خضر و مولانا
- ۹۲ خرقة ی ابن عربی
- ۹۳ دیدار شاعران با خضر علیه السلام
- ۹۴ خضر پیشرو لشکر مغول

۹۴	حقیقت دیدار خضر
۹۷	مدعیان دیدار با خضر
۹۹	برخورد ملامت گونه با آرزومندان خضر
۱۰۳	تعالیم خضر
۱۰۵	دو حدیث از خضر
۱۰۸	فصل سوم: جلوه های گونه گون خضر علیه السلام
۱۰۸	اشاره
۱۱۰	اندیشه های متأثر از داستان خضر
۱۱۱	آرزوی جاودانگی و جستجوی آب حیات
۱۱۱	اشاره
۱۱۲	قدیمی ترین جویندگان جاودانگی
۱۱۴	جاودانان دیگر
۱۱۷	کیخسرو
۱۱۸	اهمیت پیر
۱۱۸	اشاره
۱۱۹	اطاعت از پیر
۱۲۴	علم لدنی
۱۲۸	فصل چهارم: خضر در منابع روایی
۱۲۸	اشاره
۱۳۱	حکمت عمر طولانی خضر علیه السلام
۱۳۴	ازدواج خضر علیه السلام
۱۳۶	نماز حضرت خضر علیه السلام
۱۳۷	خضر در دعا
۱۳۷	اشاره
۱۳۸	دعای مشلول
۱۳۸	دعای ام داوود

- دعایی از خضر ۱۳۹
- فصل پنجم: باز تاب داستانهای خضر در شعر فارسی ۱۴۰
- اشاره ۱۴۰
- الف: خضر در مدیحه سرایی ۱۴۳
- منجیک ترمذی (متوفای ۳۱۵ هـ -) ۱۴۳
- دقیقی طوسی (متوفای ۴۱۹ هـ -) ۱۴۴
- عنصری (متوفای ۴۳۱ هـ -) ۱۴۵
- منوچهر دامغانی (متوفای ۴۳۲ هـ -) ۱۴۶
- اولین منبع ادبی سفر خضر و اسکندر ۱۴۷
- ب: خضر در شعر حماسی ۱۴۷
- اشاره ۱۴۷
- قطران تبریزی (متوفای ۴۶۵ هـ -) ۱۵۱
- مسعود سعد سلمان (متوفای ۵۱۵ هـ -) ۱۵۲
- انوری (متوفای ۵۸۲ هـ -) ۱۵۳
- خاقانی (متوفای ۵۹۵ هـ -) ۱۵۴
- عیادت خضر از خاقانی ۱۵۷
- تفقد خضر علیه السلام از خاقانی ۱۵۹
- اما خضر خاتم خاقانی را به او باز پس می دهد و علاوه بران انگشتی، خاتم دیگری به او می بخشد. ۱۶۰
- نظامی، خضر و اسکندر ۱۶۹
- وجه تسمیه ی اسکندر به ذوالقرنین ۱۷۲
- تصویر خضر در شعر سعدی ۱۷۵
- ب: خضر در شعر مذهبی و عرفانی ۱۷۸
- اشاره ۱۷۸
- ناصر خسرو (متوفای ۴۸۱ هـ) ۱۷۸
- سنایی (متوفای ۵۳۵ هـ -) ۱۷۹
- عطار (متوفای ۶۱۸ هـ -) ۱۸۱

- ۱۸۳ بی خدا آب حیات آتش بود
- ۱۸۶ برداشتهای عرفانی از آب حیات
- ۱۸۹ مولانا و آب حیات
- ۱۹۳ خضر و موسی در شعر مولانا
- ۱۹۸ تعبیر عرفانی مولانا از اسکندر ذوالقرنین
- ۲۰۰ مَثَل آب حیات و تاریکی
- ۲۰۱ تجلی خضر در شعر حافظ
- ۲۰۶ جامی (متوفای ۸۹۸ هـ -)
- ۲۰۸ خصوصیات شناخته شده خضر در ادبیات
- ۲۱۲ فصل ششم: خضر در اعتقادات مردم ایران
- ۲۱۲ اشاره
- ۲۱۴ اماکنی منسوب به خضر
- ۲۱۶ قدمگاه خضر
- ۲۱۸ منابع و مآخذ
- ۲۳۰ درباره مرکز

سرشناسه: قهرمانی فرد، طاهره

عنوان و نام پدیدآور: خضر در ادبیات [کتاب] / طاهره قهرمانی فرد.

مشخصات نشر: قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، 1389.

مشخصات ظاهری: 216 ص.

فروست: آستانه مقدسه قم پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبایی (ره)؛ 56.

شابک: 25000 ریال: 9-168-180-964-978

یادداشت: فروست روی جلد: 61.

یادداشت: کتابنامه: [205]-216؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: خضر، پیامبر

موضوع: خضر در ادبیات فارسی

شناسه افزوده: آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر

شناسه افزوده: پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبایی (ره)

رده بندی کنگره: 4/BP88/ق9خ6 1389

رده بندی دیویی: 297/156

شماره کتابشناسی ملی: 2755356

ص: 1

اشاره

خضرد ادبیات

طاهره قهرمانی فرد.

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 4

فهرست مطالب

مقدمه پژوهشگرده 11

مقدمه 13

فصل اول

معرفی خضر علیه السلام 19

وجه لقب خضر علیه السلام 21

اسطوره یا واقعیت 26

وجود خضر علیه السلام 30

نبوت خضر علیه السلام 32

تعبیرهای مختلف از خضر 36

انسانی آرمانی 36

خضر نام دیگر انسان کامل است 37

تاویلهای دیگر از خضر 38

تعریف خضر از خویش 42

ص: 5

ملاقات های خضر علیه السلام 43

ملاقات خضر علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام 45

ملاقات علی علیه السلام با خضر علیه السلام در نخلستان کوفه 46

دیدار خضر از علی علیه السلام در باب الفیل 47

دیدار خضر از علی علیه السلام در مسجد کوفه 47

تسلیم خضر علیه السلام به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 48

ملاقات خضر علیه السلام با امام باقر علیه السلام 49

حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی خضر علیه السلام 50

ملاقات های خضر با پیامبران و اولیاء پیشین 45

دیدار با ذوالقرنین و یافتن آب حیات 52

ملاقات خضر و موسی علیه السلام 57

ذکر تاویلاتی از داستان خضر و موسی 61

شمس و مولانا (تکرار داستان موسی خضر) 69

نظر شمس راجع به خضر 70

نمونه های از دیدار مشایخ صوفیه با خضر 71

ابراهیم ادهم 72

ابو سعید ابوالخیر 74

داستانی دیگر از شیخ ابو سعید ابوالخیر 74

بو العباس قصاب 75

محمد بن علی ترمذی 76

حمزه ی عقیلی 77

دیدار شیخ نجم الدین کبری (شیخ ولی تراش) با خضر 78

حضور خضر در مجلس اولیا 78

حضور در مجلس مولانا 78

صحبت خضر و مولانا 79

خرقه ی ابن عربی 80

دیدار شاعران با خضر علیه السلام 81

خضر پیشرو لشکر مغول 81

حقیقت دیدار خضر 82

مدعیان دیداربا خضر 84

برخورد ملامت گونه با آرزومندان خضر 86

تعالیم خضر 91

دو حدیث از خضر 93

فصل سوم

جلوه های گونه گون خضر علیه السلام 97

اندیشه های متأثر ازداستان خضر 99

آرزوی جاودانگی و جستجوی آب حیات 100

قدیمی ترین جویندگان جاودانگی 101

جاودانان دیگر 103

کیخسرو 106

اهمیت پیر 107

فصل چهارم

خضر در منابع روایی 117

حکمت عمر طولانی خضر علیه السلام 120

ازدواج خضر علیه السلام 123

نماز حضرت خضر علیه السلام 125

خضر در دعا 126

دعای مشلول 127

دعای ام داوود 127

دعایی از خضر 128

فصل پنجم

باز تاب داستانهای خضر در شعر فارسی 129

الف: خضر در مدیحه سرایی 132

منجیک ترمذی (متوفای 315 هـ -) 132

دقیقی طوسی (متوفای 419 هـ -) 133

عنصری (متوفای 431 هـ -) 134

منوچهر دامغانی (متوفای 432 هـ -) 135

اولین منبع ادبی سفر خضر و اسکندر 136

ب: خضر در شعر حماسی 136

قطران تبریزی (متوفای 465 هـ -) 140

مسعود سعد سلمان (متوفای 515 هـ -) 141

- انوری (متوفای 582 هـ -) 142
- خاقانی (متوفای 595 هـ -) 143
- عیادت خضر از خاقانی 146
- تفقد خضر علیه السلام از خاقانی 148
- خضر در اندیشه نظامی (متوفای 599 هـ) 155
- نظامی، خضر و اسکندر 158
- وجه تسمیه اسکندر به ذوالقرنین 161
- تصویر خضر در شعر سعدی 164
- ب: خضر در شعر مذهبی و عرفانی 167
- ناصر خسرو (متوفی 481 هـ) 167
- سنایی (متوفی 535 هـ -) 169
- عطار (متوفی 618 هـ -) 170
- بی خدا آب حیات آتش بود 172
- برداشتهای عرفانی از آب حیات 175
- مولانا و آب حیات 178
- خضر و موسی در شعر مولانا 182
- تعبیر عرفانی مولانا از اسکندر ذوالقرنین 188
- مثل آب حیات و تاریکی 190
- تجلی خضر در شعر حافظ 191
- جامی (متوفای 898 هـ -) 196
- خصوصیات شناخته شده خضر در ادبیات 197

خضرم در اعتقادات مردم ایران 201

اماكنى منسوب به خضرم 203

منابع و مأخذ 207

ص: 10

داستان خضر در معارف دینی از جایگاهی ویژه برخوردار است این داستان علاوه بر آنکه داستانی قرآنی است - هر چند نام خضر در قرآن نیامده است - در ادبیات و متون ادب عرفانی مورد توجه خاص بوده، سوره کشف قرآن کشف قرآن است، غاری است که اسرار فراوانی در آن نهفته است. تنها داستان موسی و «عبداً من عبادنا» اسرار فراوانی دارد که تاویلات زیادی نیز بر آن ذکر شده است. غزالی که احیاء العلوم و به تبع آن شهید ثانی در منیه المرید و مفسرانی که به تفسیر عرفانی و اشاری اهتمام دارند هر کدام به نوعی به حلّ رموز و بیان درسهای این داستان پرداخته اند.

جایگاه داستان خضر در مباحث اعتقادی نیز درخور توجه است مخصوصاً که روایات فراوانی طول عمر حضرت مهدی علیه السلام را به عمر خضر تشبیه کرده اند. مساله آب حیات و عمر جاودانه و تاویلات آن، بحث علم لدنی و تفاوت آن با علم غیب یا اسم اعظم، بحث عمل به باطن، تعبد یک شخص به ظاهر و دیگری به باطن، عدم آگاهی موسی از رموز کارهای خضر، شریعت، طریقت و حقیقت، اذکار و ادعیه خضر، رابطه خضر با اولیاء الهی خصوصاً با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و... همه از گنجینه های غار قرآن است که نیاز به فحوص و کاوش فراوان دارد.

اثر حاضر تلاشی است در جهت مطالعه برخی از مسائل مرتبط با این موضوع قرآنی. و لازم است که در اینجا قدردانی و تشکر خود را از نویسنده فرهیخته آن اظهار داشته امید آنکه مقبول حضرت حق واقع شود.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

پژوهشکده علوم و معارف قرآنی

علامه طباطبائی رحمه الله

ص: 12

ای پیر مسافران والا وی خادم خانقاه بالا

ای حافظ بحر و بحر حکمت ای خازن کوه و کوه عصمت

با مشعله ی تورسته زآفات وادی سپران راه ظلمات

بر کوهه ی قاف محمل توست بنگاه خسان چه منزل توست

(خاقانی)

خضر لقب پیامبری جاوید است که نام اصلی او «تالیا» و از نوادگان نوح است. معجزه اش این بود که بر چوب خشکی نشست و آن چوب سبز شد. و چون به هر جا قدم می نهاد با خود سر سبزی به همراه داشت؛ خَضِر (سبز و خرم) لقب گرفت.

خضر در ارتباط با دو داستان در میان مسلمانان مشهور است. یکی داستان سفر او با ذوالقرنین و رسیدن به آب حیات و دیگر داستان همراهی موسی با خضری که ارشاد حضرت موسی را به عهده داشت. بر خلاف حضرت موسی و ذوالقرنین که پیش از اسلام هم شخصیت‌هایی شناخته شده اند، در هیچ کدام از منابع تاریخی و دینی قبل از اسلام نامی از خضر نیست. بلکه خضر برای اولین بار زمانی معرفی شد که آیاتی از سوره ی کهف در شرح احوال حضرت موسی بر پیامبر نازل شد و حضرت در تبیین این آیات فرمودند که: «عبد صالح» کسی جز

خضر نیست و پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز احادیثی از ائمه ی معصوم نقل شد که به معرفی خضر پرداخت.

بنابراین داستان خضر و موسی که ریشه ی قرآنی دارد از قطعیت تاریخی برخوردار است. لیکن در قرآن به سفر او با ذوالقرنین، اشاره ای نشده است. بعضی از مفسران طول عمر او را به آب حیاتی نسبت می دهند، که در سفر با ذوالقرنین بدان دست یافته است ولی دانشمند و مفسر معاصر، علامه طباطبایی، می فرمایند: «در قرآن هیچ خبری از قضیه ی آب حیات نیست و جز گفته ی بعضی مفسرین و قصه سرایان از اهل تاریخ مأخذی اصیل و قرآنی ندارد که بتوان بدان استناد جست، وجدان حسی هم آن را تایید نمی کند. لذا آب حیات افسانه ای بیش نیست. ولی این که خضر پیامبری باشد که خدا به او طول عمر داده و هنوز هم زنده است قابل قبول است و هیچ دلیل عقلی و نقلی برخلافش نیست و در علت جاودانگی او روایت داریم که حضرت آدم برای طول عمر او دعا کرده است. درباره ی شخصیت خضر افسانه هایی نقل شده که خالی از اساطیر قبل از اسلام نیست.»

جلوه های خضر، به عنوان یک انسان کامل و آرمانی و در رابطه با یافتن آب حیات و زندگی جاوید، مواردی است که او را به اسطوره نزدیک می کند و در بحث اسطوره شناسی، خضر را باید جزو اساطیری دانست که واقعیت تاریخی دارند ولی به مرور زمان و در پوششی از افسانه ها و آرمانها به شخصیتهایی اسطوره ای تبدیل شده اند.

خضر به عنوان نمودی از انسان کامل و رمزی از فرشته ی راهنما در بین اهل تصوف و عرفان از جایگاه ویژه ای برخوردار است.

و در تعریف او می گویند: «خضر عالم و اهل الارض رئیس الابدال»⁽¹⁾ زیرا که او صاحب علم لدنی است؛ علمی که در مدرسه حاصل نشود و در هیچ کتابی نوشته اند، علمی که بی هیچ واسطه از حق دریافت می شود.

از همان زمانی که تصوف و عرفان اولین گامهای خود را بر می داشت حضور زنده ی خضر را در کنار مشایخ صوفیه می توان دید. خضری که سجاده به دوش است و خرقة می پوشد و چون فرشته ای سبز پوش در بیابانها به نجات سالک می آید و گاه در میان امواج دریایی متلاطم و طوفانی بر سالک ظاهر شده، کشتی او را به ساحل می کشاند. خضری که به ابراهیم ادهم، اسم اعظم آموخته و مصاحب ابو سعید ابوالخیر است. ابن عربی هم خرقة ی خود را به او منسوب می کند. خضری که در درس مولوی حاضر می شود و در صف آخر می نشیند و نه تنها بخشی از کتب صوفیه را به خود اختصاص می دهد بلکه داستانهایش موضوعی برای تأویلات عارفانه می شود.

به طور خلاصه غیر از ملامتیه که خود را از خضر هم پنهان می کردند و در عرصه ی تجرید توجه به خضر را نوعی شرک می دانستند، تلاش برای دیدار خضر، یاور اعجاز کار همه ی مشایخ بزرگ، در همه ی دوران تصوف جلوه می کند. البته تنها اینان نبودند که آرزوی دیدار پیر سبز پوش خود را داشتند که عوام نیز از دیدار خود با خضر سخنها گفته اند و قدمگاهها و زیارتگاههایی در جای جای ایران به نام خضر یا خضر زنده مشهور است، نشان اعتقاد و ارادت ایرانیان به حضرت خضر است.

«و گاه چنین به نظر می رسد که دیدار با خضر اساساً یک فکر ایرانی باشد»⁽²⁾.

ص: 15

1- (1) نامه های عین القضاة، ص 293.

2- (2) فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، ص 183.

بی گمان چنین خضری فراز و نشیب ادبیات را هم به خود دیده است. از همان زمان شکوفایی شعر فارسی (اواخر قرن سوم ه. - ق) که مفاهیم دینی کم کم جایگاه خود را در شعر پیدا می کرد. خضر نیز همراه با پیامبران دیگر قدم به دامنه های سر سبز شعر فارسی نهاد و تا اوج قله هایی که دست خورشید را می بوسند، تا آنجا که مولانا را به شمس برساند، پیش تاخت و در هر دوره ای از شعر فارسی به گونه ای جلوه کرد و هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد.

«در باره ی کیفیت کاربرد داستان پیامبران در شعر قرن چهارم هجری به سبب از میان رفتن اغلب شعرها نمی توان قضاوت درستی کرد اما شعر اواخر قرن چهارم و پنجم تا حدی نمایانگر این امر است. در این دوره از آنجا که شعر غالباً در خدمت مدح است. بسیاری از مفاهیم عالی و حتی اشاره به داستان پیامبران نیز در خدمت مدح اغراق آمیز ممدوح است»⁽¹⁾. به طور مثال فرخی، سلطان محمود را مانند خضر می داند که پیوسته در سفر است و عنصری سفر دینارهایی که از کوهها و دریاها گذشته اند تا به دست او برسند، به سیر و سفر خضر مانند می کند.

به طور کلی در این دوره، خضر بیشتر در رابطه با جاودانگی، آب حیات و سیر و سفرهای مطرح می شود و تصویر سازیهای شاعران (در معنای محدود یعنی تشبیه و استعاره و کنایاتی که در این زمینه به کار می برند) از این حد فراتر نمی رود و تنها به برجسته ترین صفات خضر اشاره می شود و هیچ نشانی از سفر او با ذوالقرنین، همراهی موسی با او و رمز و تأویلهایش نیست، ولی همزمان با این شاعران، فردوسی اولین کسی است که داستان سفر خضر و اسکندر و یافتن آب حیات را به نظم آورده و این داستان را تمثیلی از چیرگی تقدیر بر انسان دانسته و پس از فردوسی نظامی هم این داستان را با شرح و جزئیات بیشتری به رشته نظم کشیده است، فردوسی و نظامی هر دو خضر را پیامبری دانسته اند که با نوشیدن

ص: 16

آب حیات جاودانگی یافت ولی نظامی به این مورد هم که خضر به هر جا قدم می نهاد سر سبزی با خود به همراه داشت، اشاره کرده است.

در میان شاعران غیر عارف به یقین می توان گفت که هیچ شاعری به اندازه خاقانی از خضر سخن نگفته است. فرهنگ لغوی وسیع، آشنایی همه جانبه با علوم عصر همراه با تخیلی نیرومند، مهمترین علل تنوع شعری اوست. او نه تنها با استفاده از عناصر داستان خضر و موسی و خضر و اسکندر، ترکیبات جدید و استعاره ها و تشبیهات بدیع می آفریند، «در شعر او اساطیر مربوط به خضر، گاه با افسانه های راجع به «جام جم» به دلیل ارتباط اسکندر با جام و خضر رابطه پیدا کرده و گاهی با روایات مربوط به جم اقتران یافته است.

کرمش چشمه سار مشرب خضر قلمش سربهای خاتم جم(1)»

خاقانی در شعر خویش بارها از دیدار خود با خضر سخن گفته و او را ستوده است. ولی هنوز از تأویلات عرفانی اثری نیست، بلکه پس از قرن ششم و با رواج تصوف و رونق گرفتن بازار رمز و تاویل، پیر سبز پوشی که مظهر عشق و اسم باطن الهی است، در ادبیات جلوه ای دگر می یابد و پس از پیمودن جاده های شعر عارفانه ی سنایی و عطار در شعر مولانا رنگارنگ ترین جامه ی رمز و تاویل را به تن می کند و مثالی از شمس مولانا می شود. خضر پس از آنکه شعر مولانا را پیمود و مبارک پی شد. حال دیگر پیری کامل است که حافظ می تواند در گذر از ظلمات، از او همت طلبد. در شعر حافظ اگر چه بعضی از مضامینی که از خضر به وجود آمده، تکراری است. ولی نوآوری هایی هم دیده می شود. در شعر عارفانه ی جامی هم بیشتر با تکرار مضامین و تصاویر شاعران پیشین مواجهیم. ضمن این که

ص:17

در ذکر داستان خضر از وسعت مفاهیمی که شاعران عارف، پیش از او داشته اند خبری نیست.

در یک نظر، در شعر فارسی علاوه بر این که آب حیات زمینه ای برای ساختن کنایه و تشبیه و استعاره گشته، مایه ای برای تاویلات عارفانه بوده است. داستان خضر و اسکندر در تمام دورانها تمثیلی برای ناگزیری از تقدیر است و داستان خضر و موسی در شعر عارفانه تمثیلی برای اطاعت مرید، از خضر زمان خویش است.

خضر دامن سبز خویش را بر ادبیات گسترد و گویا کوزه اش از زخم جاودانگی ترک داشت که دیوان شاعران با آب حیات خضر تر شد.

خضر مسافر، خضر پیر، خضری که در غربت جاودانگی اش آشناترین واژه ی ره جویان شد خضری که خدای مهربان نیز نامی از او نبرد و راز «عبد صالح» خویش را فاش نکرد و با این همه راز داری در شگفتم «کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد.»

و در حکمت عمر طولانی نیش گفته اند: خضر زندگی را بهانه کرد تا برسد به روزی که مونسسی برای آخرین گل تنهای محمدی، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد که «ما للغریب سوی الغریب انیس».

آب حیات و خضر شد در غم توفسانه ای کاش برای دیدنت داشت دلم بهانه ای

«نگارنده»

فصل اول: معرفی خضر علیه السلام

اشاره

ص: 19

«خضر khezr کلمه ای است عربی، در نزد مسلمانان نام پیامبری است زنده که آب حیات نوشید و مرشد موسی بود»(1).

برخی از تفاسیر، تلفظ کلمه ی «خضر» را به چهار صورت - به کسر و فتح «خاء» و نیز کسر و سکون «ضاء» یعنی «خِضْر، خَضْر، خَصْر» - صحیح دانسته اند؛ لیکن معروف همان «خضر» به کسر خاء و سکون ضاء است.(2)

واژه ی خضر به معنای رنگ سبز است. در این که چرا او به خضر ملقب شده، در علل الشرایع حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت شده است به این مضمون که:

خضر، نبی مرسل بوده است و معجزه ی او این بوده که چون بر چوب یا شاخه ی خشک یا زمین بایر می نشست، آن شاخه یا نشستگاه او سبز می شد به همین جهت خِضْر یعنی؛ سرسبزی آور نامیده می شد(3).

«اِنَّهٗ کان لا یجلس علی خشبه یابسه و لا ارض بیضاء الا ازهرت خضرًا و ائما سمی خضرًا لذلک»(4).

ص: 21

1- (1) فرهنگ نامها (تاریخی، ادبی، اجتماعی)، ص 296.

2- (2) تفسیر مراغی، ص 172.

3- (3) قرآن کریم، ترجمه و توضیحات بهاء الدین خرمشاهی ص 301.

4- (4) بحار الانوار، ج 13، ص 286، روایت 4.

اما در این که نام اصلی او چه بوده، اختلاف نظر وجود دارد. بعضی می گویند: اسم اصلی او به نقل بسیاری از منابع «تالیا» (یا بلیا) بن ملکان بن عابر یا عامر بن ارفخشذ بن سالم بن نوح بود.⁽¹⁾

به قول دیگری نام او «ایلایان ملکان» و خضر لقبش بود. «برای آتش خضر خواندند که ابوهریه روایت کرد از رسول علیه السلام که او را برای آن خضر خواندند که او بر پوستین سفید نشست و در زیر او سبز شد. مجاهد گفت: برای آتش خضر خواندند که چون نماز کردی پیرامش یکبار سبز شدی.

عبدالله بن مبارک گفت: که ابن جریر گفت: [چون] موسی علیه السلام خضر را یافت بر طبقه ی سبز نشسته [بود] بر روی آب»⁽²⁾.

ایلایا بر وزن کیمیا به لغت سریانی که لغت ترسیان باشد نام امیرالمومنین علیه السلام و نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلایای نبی منسوب است به آن شهر، و نام بیت المقدس و بعضی گویند نام اصلی خضر است.⁽³⁾ و به لغت سریانی ایلایا به معنی صدیق اکبر است.⁽⁴⁾

درباره ی نام اصلی خضر در ترجمه تفسیر طبری چنین آمده است:

«گروهی نیز می گویند که وی پیامبر بود به درست و نام وی «الیسع» بود و این که خدای به قرآن گفت: «واسمعیل و الیسع» و این نام خضر است»⁽⁵⁾.

ص: 22

1- (1) ترجمه ی قرآن خرمشاهی، ص 301.

2- (2) تفسیر ابوالفتوح رازی، ص 437.

3- (3) فرهنگ برهان قاطع، ج 1 (آ. ث)، ص 302.

4- (4) فرهنگ آند راج، ج 1 (آ_ ب)، ص 527.

5- (5) ترجمه ی تفسیر طبری، ص 948.

و بعضی گفته اند:

خضر لقب پیامبری است که نام اصلی او «ارمیا» است. چرا که هر جا او می نشیند سبزه می روید یا آنکه سیرش همیشه در سبزه زارها است. خضر بهار در قدم دارد هر جا او پا گذارد در حال سبز شود و همین یکی از نشانه های یافتن خضر است. (1) بعضی هم بر این عقیده اند که خضر، همان «الیاس نبی» است. (2)

اما عده ای می گویند:

«خضر برادر زاده ی الیاس است و نام اصلی او بلیان بر وزن غلیان می باشد.» (3)

و در کازرون قریه ای است که در آنجا محل و مرقد اولیاءالله بسیار است و خضر علیه السلام آن را بنا کرده است و منسوب به نام نامی خود یعنی بلیان ساخته است. (4)

طبری از ابن اسحق چنین نقل می کند:

«شنیدم خدای عزوجل یکی از مردم بنی اسرائیل را بر آنها پادشاهی داد که ناشیه بن اموص نام داشت و خدای خضر را به پیامبری به سوی آنها فرستاد و نام خضر چنان که وهب بن منبه آورده است. «اورمیا بن خلقیا» بود و از اعقاب هارون بن عمران بود.» (5)

ص: 23

1- (1) فرهنگ آندراج، ج 2، ص 1668.

2- (2) فرهنگ دانشگر (اعلام)، ص 215.

3- (3) آندراج، ج 1، ص 766.

4- (4) برهان قاطع، ج 1، ص 302.

5- (5) تاریخ الرسل و الملوک، ص 277.

اما طبری این سخن را قبول نمی کند و در رد آن می گوید:

«چنان که معلوم است خضر پیش از موسی و هم در ایام او بوده است و گفتار آنها که پنداشته اند وی اورمیا پسر خلقیا بوده، درست نیست زیرا اورمیا به روزگار بخت النصر بود و از موسی تا بخت النصر چندان فاصله هست که آسان توان دانست و این سخن را که خضر پیش از موسی بن عمران بوده بدین سبب مرجح شمردیم که ابن کعب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده که یار موسی بن عمران و دانایی که خدای عزوجل گفته بود او را بجوید خضر بود»⁽¹⁾.

بعضی نیز گفته اند:

خضر از اعقاب یکی از پیروان ابراهیم خلیل الرحمان بود که به دین وی گروید و با او از سرزمین بابل هجرت کرده بود و نام او «بلیا بن ملکان بن فالغ بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح» بود و گویند پدر وی پادشاهی بزرگ بود.

ابوجعفر گوید:

به گفته ی عموم اهل کتاب، خضر به دوران افریذون شاه پسر ائقیان بود و به قولی به روزگار موسی بن عمران علیه السلام بود و به قولی جزء همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام می زیست و چنان که گفته اند: این ذوالقرنین همان افریذون بن ائقیان بود و خضر همراه وی بود.⁽²⁾ و با این سخن، اصل او را به ایران نسبت می دهند.

ص: 24

1- (1) همان، ص 287.

2- (2) تاریخ الرسل و الملوک طبری، ص 277.

در الکامل ابن اثیر آمده است:

«عبدالله بن شوذب گوید: خضر از مردم فارس بود و الیاس از بنی اسرائیل، آنها هر سال یک بار در محلی معین با همدیگر دیدار می کنند.»⁽¹⁾

و قول دیگر این که «مادرش رومی و پدرش از پارس بوده»⁽²⁾.

انوشاذیه که فرقه ای از مجوس باشند، گویند:

خضر یار همه ی انبیاست و جز از وی کسی یار انبیا نبود و او برادر جمشید بود⁽³⁾ و جمشید هم پادشاه ایران بود، بنابراین خضر هم ایرانی است اما این سخن چندان مشهور نیست.

با این که در کتب بنی اسرائیل نامی از او برده نشده است⁽⁴⁾ گروهی معتقدند که خضر همان ایلای نبی و از پیامبران بنی اسرائیل است⁽⁵⁾ و در تفسیر ابوالفتح رازی و چند تفسیر دیگر از اهل سنت نام خضر را «ایلیا» دانسته اند اما در پاورقی چنین آمده:

ایلیا سالها پس از موسی علیه السلام بلکه پس از داوود و سلیمان به دنیا آمده و تطبیق او با خضر به نظر صحیح نمی آید⁽⁶⁾.

ص: 25

1- (1) (اخبار ایران از الکامل)، ص 22.

2- (2) فرهنگ تلمیحات، وازه ی حقیقت.

3- (3) تبصره العوام فی معرفه الانام، ص 15.

4- (4) فرهنگ دانشگر، ص 215.

5- (5) المنجد الاعلام، ص 103.

6- (6) تفسیر ابوالفتح رازی، ص 358.

اما در روایات اهل بیت علیهم السلام نام او «تالیا» معرفی شده است. از جمله در روایتی طولانی است که مردی از اهل شام در مسجد کوفه، خدمت حضرت علی علیه السلام شرفیاب می شود و سوالهایی می پرسد، از جمله نام شش نفر از پیامبران را می پرسد که به دو اسم معروفند. و حضرت می فرماید: «یوشع بن نون» همان «ذوالکفل» و «یعقوب، اسرائیل» و «خضر، تالیا» و «یونس، ذوالنون» و «عیسی، مسیح» و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، احمد» نام برده شده اند.

اما نسبت او بر اساس روایت محمد بن عماره از امام صادق علیه السلام چنین است: او «تالیا بن ملک، بن عابر، بن ارفخشذ، بن سام، بن نوح» است. بنابراین آنچه که در روایات اسلامی از نام خضر مشهور است همان «تالیا» است. تلفظ دقیق آن، خِضِر بوده که در زبان فارسی خضر (به کسر خا و سکون ضا) به کار می رود و این به دلیل سهولت تلفظ است.

اسطوره یا واقعیت

یکی از سؤالهایی که در شناخت شخصیت متعالی خضر علیه السلام مطرح می شود این است: آیا وقایعی که در رابطه با او نقل شده؛ مانند داستان خضر و موسی و خضر و ذوالقرنین و داستان دستیابی به آب حیات، داستانهایی نماد گونه و رمزی و اسطوره و تمثیل اند یا این که ریشه در یک حقیقت تاریخی دارند؟

بر خلاف حضرت موسی علیه السلام و ذوالقرنین که پیش از اسلام هم شناخته شده اند. موسی به عنوان پیامبر صاحب رسالت یهود معروف بوده و «ذوالقرنین شخصیتی است که در اشعار عرب قبل از اسلام از او به عنوان ملکی بزرگ نام برده شد و عدالت این پادشاه را عرب از مفاخر خود می دانست.»⁽¹⁾ در هیچ کدام از منابع تاریخی و دینی پیش از اسلام نامی از خضر علیه السلام نیست⁽²⁾.

ص: 26

1- (1) تفسیر المیزان، ج 13، ص 531.

2- (2) اعلام القرآن، ص 230. و موسی از دیدگاه قرآن، ص 223.

اگر چه احوال انبیا بدان سان که در آیات قرآنی تقریر می شد با پاره ای تفاوتها غالباً در تورات و انجیل و در آن چه نزد یهود و نصارا، کتاب مقدس تلقی می گشت نیز مذکور بود ولیکن تعدادی از آنها نیز به قرآن اختصاص داشت. که از آن جمله قصه ی اصحاب کهف، داستان ذوالقرنین و خضر علیه السلام را می توان بر وجه مثال در اینجا ذکر کرد(1).

در قرآن هم از نام اصلی ذوالقرنین یاد نشده و از خضر هم نامی نیست ولیکن از همان روزهای نزول آیات سوره ی کهف در بین مسلمانان این سوال مطرح شد که «عبد صالح» کیست؟ و نام او چیست؟ و چرا حضرت موسی علیه السلام همراهی با او را آرزو کرد و بر آن اصرار ورزید. و احادیثی که راجع به این سوالات گفته شد چه از زبان شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و چه ائمه ی معصوم علیهم السلام در حقیقت، اولین منبع تفسیری ما در فهم این آیات است. علاوه بر این که اخبار متواتری از طریق جوامع روائی و اهل سنت بر این تاکید دارند که این «عبد صالح» همان خضر جاوید است و داستان خضر و موسی جزء حوادث واقعی است.

قرآن هم بیانگر این مطلب است که داستان سفر خضر و موسی یک داستان تاریخی است نه تمثیلی. زیرا قرآن برای بیان مثلها و داستانهای تمثیلی از کلماتی نظیر «کاف تشبیه»، «مثل» و «کمثل» استفاده نموده و این الفاظ نشانه ی تمثیلی بودن آن است. لیکن در باب وقایع تاریخی، داستان با لفظ «اذ» یا «اذا» آغاز می شود و این الفاظ هم به زمان وقوع حادثه و زمان تاریخی و داستان اشاره دارد؛ مثلاً می فرماید: «و ذالنون اذ ذهب...» و «اذ نادى زكريا...» یعنی همه اینها در یک زمان مشخص پیش آمده گرچه آن زمان برای ما کاملاً دقیق و مشخص نیست و درباره ی داستان خضر و موسی نیز می فرماید:

ص: 27

یعنی این داستان و این واقعه در یک زمان تاریخی پیش آمده و اسطوره نیست که در آن زمان و مکان واقعی وجود نداشته باشد و اشخاص خیالی و ساخته‌ی ذهن باشند و فرض این که این داستان، تخیلی باشد پنداری بی اساس است و در این مورد علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید:

چنین وجهی که این داستان را تخیلی بدانیم جز با تقدیر گرفتن، درست نمی شود و تقدیر هم دلیل می خواهد، حال آن که ظاهر کتاب عزیز مخالف با آن است. (1) (تقدیر در آیات مورد نظر)

در باب سفر خضر و ذوالقرنین به سوی ظلمات جهت رسیدن به آب حیات هم داستانهایی مشهور است و روایاتی نقل شده که خواهد آمد. اما در قرآن اشاره ای به آن نشده است. هر چند پس از ذکر داستان موسی و عبد صالح بلافاصله داستان ذوالقرنین مطرح می شود و این توالی نباید بی علت باشد و لیکن به صراحت اشاره ای به همراهی خضر و ذوالقرنین و جستجوی آب حیات نشده است و به گفته‌ی علامه طباطبایی:

در قرآن هیچ خبری از قضیه‌ی چشمه‌ی حیات نیست و جز گفته‌ی بعضی مفسرین و قصه سرایان از اهل تاریخ ماخذی اصیل و قرآنی ندارد که بتوان به آن استناد جست. وجدان حسی هم آن را تایید نکرده و در هیچ ناحیه از نواحی کره‌ی زمین چنین چشمه ای یافت نشده است.

گر چه به طوری که در روایات آمده خضر یکی از انبیاء الهی است و خدا او را طول عمر داده و تا امروز هم زنده است و این مقدار از مطالب درباره‌ی خضر عیبی ندارد و قابل قبول هم هست زیرا دلیل عقلی و یا نقلی قطعی بر خلافتش

ص: 28

نداریم ولیکن درباره‌ی شخصیت او در میانه‌ی مردم حرفه‌هایی طولانی در تفاسیر مطوّل آمده و قصه‌ها و حکایات درباره‌ی اشخاص که او را دیده‌اند نقل شده که روایات راجع به آن خالی از اساطیر قبل از اسلام نیست (1).

عَلّامه طباطبایی رحمه الله طول عمر خضر علیه السلام را می‌پذیرد ولی علت این طول عمر را نوشیدن آب حیات نمی‌داند بلکه علت دیگری که مورد قبول اوست برای آن نقل می‌کند:

در روایتی که دُرّ منثور از دار قطفی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کرده‌اند و چنین آمده: که او (خضر) فرزند بلافصل آدم است و خدا بدین جهت زنده‌اش نگه داشته تا دجال را تکذیب کند. و در بعضی دیگر که در دُرّ منثور از ابن عساکر از ابن اسحاق روایت کرده که حضرت آدم برای بقای او تا روز قیامت دعا کرده است (2) و دعای حضرت آدم را دلیل بقای خضر می‌داند. و آب حیات را افسانه‌ای بیش نمی‌داند.

از اینجا است که این چهره‌ی تاریخی، خضر مرموز و ناشناخته، قدم به دنیای پر رمز و راز اسطوره می‌گذارد دنیایی که می‌تواند از خضر چهره‌ای آشنا تر بسازد و بر قامتش جامه‌ای از جنس خیال، تمثیل، نماد و رمز بپوشاند و بر ساخته‌ی خویش بنازد و افتخار کند. و مطابق میل خویش او را ببیند و بشناسد و بشناساند.

از خصایص اسطوره این است که در آن همچون مدینه‌ی فاضله، بشر دنیایی برتر و بالاتر از این دنیا را می‌جوید، اما تفاوت اسطوره « mythe » با مدینه‌ی فاضله « utopie » در این است که مدینه‌ی فاضله، تجسم ذهنی و انتزاعی مردم

ص: 29

1- (1) تفسیر المیزان، ص 574.

2- (2) همان، ص 598.

روشنفکر است و حال آن که اسطوره‌گریزه‌ی عمیق طبقات فرو دست جامعه را نمودار می‌سازد(1).

در داستان خضر هر دورا می‌توان دید هم اسطوره و هم مدینه‌ی فاضله را. وقایع تاریخی وقتی قدم به عرصه‌ی هنر و ادب می‌گذارند لباسی تازه به تن می‌کنند و رنگ و بوی دیگری می‌یابند. و شاعر همان طور که از طبیعت جاندار و بی‌جان برای بیان مقصود خویش یاری می‌گیرد از تاریخ و اسطوره هم وام می‌گیرد ولی همیشه هم وامدار آنها نیست بلکه گاهی خود، آفریننده‌ی اساطیر است. و به بیان دیگر می‌توان گفت: ادبیات از تاریخ، اسطوره می‌سازد. و خود را محدود به واقعیتها نمی‌کند.

وجود خضر علیه السلام

شخصیتها در داستانهای اساطیری دو گونه‌اند؛ یا اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند و صرفاً ساخته‌ی ذهن‌اند و یا این که اگر هم وجود واقعی داشته‌اند به مرور زمان شاخ و برگهایی بدان افزوده شده که چهره‌ی اصلی را به سختی می‌توان شناخت.

درباره‌ی شخصیت خضر علیه السلام نیز آن قدر افسانه‌پردازی و داستان‌سازیها شده که حتی صاحبان دین و معرفت نیز گاه در وجود او شک کرده‌اند به طور مثال:

شیخ صدر الدین اسحق قونوی در «تبصره‌المبتدی و تذکره‌المنتهی» خضر را موجودی در عالم مثال می‌داند(2).

و بعضی از عرفا این قول را هم نپذیرفته‌اند که خضر موجودی در عالم مثال باشد.

از جمله عبدالرزاق کاشانی که می‌گوید:

ص: 30

1- (1) تجلی شاعرانه‌ی اساطیر در اشعار خاقانی، ص 48.

2- (2) روح المعانی، ج 15، ص 324.

«و اما کون الخضر علیه السلام شخصاً انسانياً او روحانياً يتمثل بصورته لمن یرشده غیر محقق عندی؛ اما این که خضر موجودی باشد با شخصیت انسانی یا روحانی که برای مریدان خود متمثل و ظاهر شود برای من ثابت نشده است»⁽¹⁾.

عده ای نیز وجود او را پذیرفته اند اما نه به عنوان بشر، بلکه او را فرشته ای یا ملکی مقرب می دانند و دلایلی هم برای آن ذکر کرده اند. «مارودی» هم در کتاب تفسیرش، خضر را از ملائکه ی الهی دانسته است.

اما آنچه مشهور است، وجود خضر به عنوان بشری متعالی است که علم لدنی صفت او و به جاودانگی موصوف است و آن که هدایت موسی را به عهده می گیرد کسی جز این وجود کامل نیست.

شیخ علاء الدوله سمنانی هم در «چهل مجلس» پس از بیان نظرات دیگر بزرگان به بیان عقیده ی خویش در اثبات وجود او پرداخته است:

«دیگر جمله حکما وجود خواجه الیاس و خواجه خضر را منکرند و محال می دانند و بعضی از اهل اسلام که نیز کوتاه نظرند گویند که هستند، اما از انسان نیستند، خلقی دیگرند. از برای آنکه آنچه از خواص ایشان می گویند بنی آدم را ممکن نیست و مرا معلوم شده است که غلط می گویند. ایشان موجودند و از بنی آدمند و همچو ما و خدای می داند که همچنان که من یقین می دانم که من هستم، خواجه الیاس و خواجه خضر و قطب و ابدال و طبقه ی ایشان موجودند و آدمیند. و نسبت الیاس و خضر علیه السلام همچنان که در عروه نوشته ام. خدای تعالی می داند که در آن هیچ شکی نیست و چندین سال است که آن را در عروه نوشته ام - شفقه

ص: 31

علی الخلق - و مقصود من آن بود که چون حق تعالی مرا بر آن واقف گردانید و می دانم که جماعتی از مسلمانان در گفت و گو افتادند و اعتقادهای کژ کرده تا از آن برگردند. خصوصاً مریدان ما که به حسن اعتقاد و نور ارادت دانسته باشند که این بیچاره خلاف نگوید». (1)

ابن عربی نیز که از اساتید بزرگ عرفان نظری و عملی است در کتاب «فتوحات مکیه» تصریح می کند که خضر وجود خارجی دارد:

«حیات خضر علیه السلام به تحقیق ثابت است. بر این اساس عدم حیات او نیاز به دلیل دارد و حال آن که دلیلی بر عدم حیات خضر نداریم» (2).

بسیاری از صاحب نظران نیز تردیدی در وجود خضر ندارند که در قسمتهای بعد بدان اشاره خواهیم داشت. بنابراین وقتی خضر علیه السلام را نیز در شمار شخصیت‌های اساطیری است، باید او را در دسته ی دوم؛ یعنی کسانی که وجود تاریخی داشته اند قرار دهیم.

نبوت خضر علیه السلام

سؤال دیگری که درباره ی خضر علیه السلام مطرح می شود بحث نبوت اوست. آیا او تنها از اولیاء الله است، یا این که از انبیاء الهی است و اگر نبی باشد آیا نبی مرسل است یا خیر؟ در این زمینه بهترین و اصلی ترین منبع قابل مراجعه تفاسیر معتبر و احادیث است.

طبری در تفسیر خود می گوید:

«و اندر پیامبری خضر اختلاف کردند. گروهی گوید: که وی پیامبر بود و گروهی گویند: که نبود و لکن چنان که خدای گفته است دلیل کند که پیامبر است.»

ص: 32

1- (1) چهل مجلس، ص 176.

2- (2) فتوحات مکیه، ص 335.

چنان که خدای گفت عزوجل:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا 1 ورحمةً بدین جایگاه، نبوت است و نیز گروهی از علما گوید که وی پیامبر نبود ولیکن بنده ای بود از بندگان خداوند و خدای مراو را علم داده بود»(1).

طبری وجه استدلال خویش را همان ایه قرآنی می داند که در توصیف خضر آمده است و عقیده اش این است که این رحمت چیزی غیر نبوت نیست.

و علامه طباطبایی نیز همین سخن را گفته و همین استدلال را آورده است.

آن عالمی که موسی دیدارش کرد و خدای تعالی بدون ذکر نامش به وصف جمیلش ستوده و فرموده:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا 3 نامش به طوری که در روایات آمد خضر است و یکی انبیاء معاصر موسی بوده.

جمله ی آتیناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا بر نبوت او دلالت می کند. هر نعمتی رحمتی است از ناحیه ی خدا به خلقش لکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب کونی واسطه است و بعضی از آنها بدون واسطه، رحمت است؛ مانند نعمتهای باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه ها و مقامات آن...

و از آنجا که ولایت، مختص به ذات باری تعالی است. همچنان که خودش فرمود:

ص: 33

فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ 1 ولکن نبوت چنین نیست زیرا غیر از خدا، از قبیل ملائکه نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می دهند. لذا می توان گفت مراد از جمله ی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا که بانون عظمت (از ناحیه ی ما) آورده شده و فرموده: «من عندی» (از ناحیه ی من) همان نبوت است نه ولایت و به همین بیان تفسیر آن کسی که کلمه ی نامبرده را به نبوت معنا کرده تایید می شود»(1).

ابن عربی هم بر این نظر است که خضر از انبیاء الهی است و در فصّ محمدی چنین فرموده است:

«در احکام رسالت او پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسالت رسولان پیشین و هر کس از ایشان که باقی مانده اند مانند حضرت عیسی و الیاس علیهم السلام مندرج است و در نبوت او که حضرت خضر علیه السلام هم داخل خواهد شد. کار این چنین است و اگر چه گروهی محجوب و از حق پوشیده در اعتراف و اقرار به نبوت خضر علیه السلام اختلاف دارند. ولی بزرگان از محققان در این امر اختلافی بینشان نیست»(2).

شیخ صدوق رحمه الله نیز خضر را از پیامبران الهی می داند و در همین موضوع از امام صادق علیه السلام روایتی نقل می کند:

«آن حضرت فرمود: خضر از پیغمبران مرسل بود که خداوند او را به سوی قوم خود مبعوث فرمود و او مردم را به توحید خداوند و اقرار به پیغمبران و رسولان و کتابهایی که بر آنها نازل شده بود دعوت کرد و

ص: 34

1- (2) المیزان، ص 597 و 574.

2- (3) «فکوک»، ص 170.

معجزه اش آن بود که بر هیچ چوب خشک یا زمین بی علفی جلوس نمی کرد جز آنکه چون بر می خاست آنجا سرسبز و خرم می گردید»⁽¹⁾.

خضر در متون دینی و عرفانی به عنوان پیامبری جاوید معرفی می گردد که چند صباحی هدایت موسی را به عهده می گیرد. چنان که خواهیم دید در متون عرفانی و بعد ادبیات عرفانی، خضر جلوه های دیگری هم پیدا می کند. اما در متون نظم و نثر ادبی بیشتر اوقات از خضر با عنوانهایی چون خضر نبی، خضر پیغامبر، خضر پیغمبر یاد شده است و البته لفظ «علیه السلام» نیز برای تکریم و احترام بدنبال این نام می آید. و این لفظ را تنها برای پیامبران و امامان معصوم به کار می برند. به طور مثال:

هجویری در کشف المحجوب آورده است:

«شیخ محمد بن علی ترمذی که با خضر پیغامبر علیه السلام صحبت داشته بود...»⁽²⁾.

فردوسی هم خضر را پیامبر می داند و در پایان داستان خضر و اسکندر این بیت را آورده است.

پیمبر سوی آب حیوان کشید سر زندگانی به کیوان کشید⁽³⁾

و نظامی هم اشاره ای بدین گونه دارد:

چنان داد فرمان در آن راه نو که خضر پیمبر بود پیش رو⁽⁴⁾

ص: 35

1- (1) تاریخ انبیاء، ص 590.

2- (2) کشف المحجوب، ص 178.

3- (3) شاهنامه، ج 7، ص 81.

4- (4) نظامی، شرفنامه، 9.

و سعدی هم اعتقاد خود را به پیامبری خضر در ضمن اشعار خود بیان کرده است.

چو خضر پیمبر که کشتی شکست وز و دست جبار ظالم بیست (1)

و نمونه های مانند این ابیات را در نظم و نثر عرفانی و غیر عرفانی ادبیات فراوان می توان دید و در بخشهای دیگر هم شاهد آن خواهیم بود.

تعبیرهای مختلف از خضر

در ادبیات و متون عرفانی خضر جلوه های گوناگونی داشته است. مخصوصاً عارفان از خضر تاویلها و برداشتهای خاص خود را داشته اند. با تعبیراتی خضر را مظهري از انسان کامل دانسته اند. فرزانه ای خردمند که مظهر اسم باطن خداوند است.

و راهبری طریق را به دست او سپرده اند. خضری که مقصد و مقصود را می شناسد و در شکل اسطوره ای خویش، خضر الگوی دیگری از یک انسان آرمانی است.

انسانی آرمانی

یکی دیگر از خصائص اسطوره این است که در آن به دنبال دنیایی آرمانی هستیم. آرمان گرایی، میل به رها شدن از مرز واقعیتها و جنبش به سوی افق گسترده و بی انتهای حقیقتها و میل به کمال است زیرا بشر ذاتاً کمال جوی آفریده شده است.

ص: 36

در کلیه ی ادیان شرق و غرب به الگوهای از انسان آرمانی برمی خوریم، خدایان اسطوره ای، انسان واژه های مقدس، قهرمانان رویین تن و پهلوانان اساطیری و ملی کشورهای چون؛ ایران، یونان، هند، (آدم کدمون (قدمون) در دین یهود و انسان قدیم در این مانی و انسان اول در این مزدک، مسیح در عیسویت و انسان کامل (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) در اسلام و شخصیت‌هایی با عناوین قطب، ولی و... در تصوف).

در سازمان وجودی انسان نیروها و استعدادهایی بالقوه تعبیه است که باید در سایه ی تعلیم و تربیت صحیح به مرحله ی فعلیت برسد و بیالذ و رشد کند. اما تحقق آرزوها و هدفهای متعالی انسان جز در سایه ی تعلیم معارف و تجربه اندوزی و کوشش میسر نیست و مهمتر از همه این که برای سلوک وادی کمال، نیازمند رهبری است. نیاز به استادی روحانی و رهبری تکامل یافته و آگاه و با خبر از راه و رسم منزلها دارد. زیرا قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر میسر نمی شود. (1)

خضر نام دیگر انسان کامل است

انسان کامل کسی است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد. انسان کامل اصطلاحی است معروف که سلوک بی وجود او ممکن نیست.

«بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده اند و جمله راست است. ای درویش! انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند. امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان نما و اینه ی گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می کند و خضر گویند که آب حیات خورده است و سلیمان گویند که زبان مرغان می داند» (2).

ص: 37

1- (1) انسان آرمانی، ص 23.

2- (2) الانسان الكامل، ص 75.

مقام مرشدی و برخورداری از علم لدنی سبب شد که عرفا در خضر سیمای پیر و انسان کامل را ببینند که راهنمای سالکان طریقت است. اوست که نفوس مرده در گور تن را با شراب معارف قدسی و علم لدنی، زندگی جاوید می بخشد و جوهر الهی سالکان طریقت را تحقق می بخشد (1).

به اعتقاد صوفیه انسان با توفیق و کشش حق و کوشش و مجاهده ی خویش قادر است که اصل شر را - که از عالم خلق است - به فنا برساند و اصل الهی خود را در همین عالم خاکی تحقق بخشد. اعتقاد به تحقق اصل الهی انسان بعد از فنای خود و بقا در حق، برای صوفیه، تصور مرد کامل را پیش آورده است. این تصور - که از یک سو در مذهب تشیع به قبول امامت و از سوی دیگر در تصوف به قبول نظریه ی ولایت منجر شد - وجود مردی خدا گونه را که دارای قدرت و دانش بی پایان است بر روی کره ی خاکی مورد تصدیق قرار می دهد.

اگر تحقق این وجود الهی در همین حیات خاکی میسر است. پس منطقی است اگر بگوییم که چون انسان کامل وجود خود را تحقق بخشد سر منشاء قدرت و علم بی کران می شود. چون جز خدا هیچ وجودی نیست. پس انسان کامل تا آنجا که در وجود است به دشواری از خدا تمیز دادنی است. قلب او عرش خدا، عقل او قلم تقدیر و جانش لوح محفوظ است. چنین نظریاتی درباره ی انسان کامل از زمان حلاج و با یزید رواج یافت. و کم کم جایگاه خویش را در دوره های بعد مستحکم تر نمود. (2)

ناویلهای دیگر از خضر

عرفا از خضر تعبیرها و تأویلهای گوناگون داشته اند که هیچ کدام از این ها تناقض با تعبیر «انسان کامل» ندارد. در ادبیات عرفانی، خضر راهبری رازدار است

ص: 38

1- (1) رمز وداستانهای رمزی، ص 272.

2- (2) داستان پیامبران در کلیات شمس، ص 293.

و در عرفان نظری خضر مظهر اسم باطن خداوند است. هر کدام از اولیاء و انبیا مظهر تام یکی از اسماء الهی هستند و حتی اگر تمامی اسماء الهی در ایشان تجلی کند باز هم تجلی یک اسم بیشتر است. موسی را هم تجلی اسم «الظاهر» خداوند دانسته اند:

«بدان که چون تصوّرات مثالی نتایج صورتهای حسی ظاهرند، تربیت موسی علیه السلام نخست به دست شعیب علیه السلام صورت گرفت. از این روی بود که غالب [چیره] بر حال موسی علیه السلام و معجزاتش، احکام اسم «الظاهر» بود و چون حق تعالی اراده ی تکمیل او را داشت - زیرا برای خودش ساخته بود (او را برای خود برگزیده بود) - لذا او را به نزد حضرت خضر علیه السلام که مظهر اسم «الباطن» و صورت وجه قلبی که بعد از حق تعالی - بدون واسطه - بود، فرستاد فرمود:

وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا¹

خضر یعنی بسط

«برخی از عرفا عقیده دارند که خضر عبارت از بسط و گسترش است که قوای مزاجیه و قوای روحانیه ی او به طرف عالم شهادت و عالم غیب گسترده شده است»⁽¹⁾.

برخی نیز می گویند: خضر همان طباع تام و معشوق است و مظهری از نفس عاقله ی انسانی که در داستانهای رمزی بدان اشاره شده: حدیث «رایت ربی فی احسن صوره» و حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هم از یک طرف پشتوانه و شاهد ظهور این صورت آسمانی در جلوه ی شاهد و معشوق عارفان سالک است و هم از طرف دیگر نشان می دهد که این چهره ی آسمانی در هر جلوه ای، ربّ شخصی صاحب تجربه است. دیدارهای ابن عربی با خضر نیز جلوه ی دیگری از

ص: 39

همان دیدار با فرشته است که گاه به صورت جبرئیل، گاه به صورت معشوق، گاه طباع تام و گاه عقل فَعّال بر سالک عارف که استعداد چنین تجربه هایی را از راه ریاضت کسب کرده است پدیدار می گردد»(1).

همچنان که در داستانهای رمزی ابن سینا و سهروردی، خضر و دیدار با او صورتی دیگر از دیدار با فرشته یا دیدار عقلهای روحانی است و خضر رمزی از نفس عاقله ی انسانی است که غایت سیر درونی عارف است. توصیفی هم که سنایی از این پیر نورانی می دهد مشابه توصیفات ابن سینا و سهروردی است:

روزی آخر به راه باریکی دیدم اندر میان تاریکی

پیر مردی لطیف و نورانی همچو در کافری مسلمانی

شرم روی و لطیف و آهسته چست و نغز و شگرف و بایسته

زمنی از زمانه خوشروتر کهنی از بهار نونوتر

گفتم ای شمع این چنین شبها وی مسیحای این چنین بتها

بس گرانیامه و سبکباری تو که ای گوهر از کجا داری؟

گفت من برترم زگوهر و جای پدرم هست کاردار خدای

اوست کاول نتیجه ی قَدَم است کافتاب سپیده ی عدم است

(سیر العباد الی المعاد)

ص: 40

این پیر همان نفس عاقله ی انسانی است و خود را «کاردار خدا، که اول نتیجه ی قدم است می خواند که عقل اول یا عقل کل است.» آن گاه سفر از عالم جسم و خاک شروع می شود و به سوی افلاک و عقل کل ادامه می یابد:

هر دو کردیم سوی رفتن رای او مرا چشم شد من او را پای

او مرا یارومن و را مونس من و او همچو ماهی و یونس

(سیر العباد الی المعاد)

دیدار با خضر پیامبر علیه السلام صورتی دیگر از دیدار با فرشته است که در متون عرفانی شواهد متعددی در این باره روایت شده است»⁽¹⁾.

آنچه بیش از همه مشهور است خضر رمزی از پیر و مراد و مرشد روحانی است و مقام «خضریت» مقامی است که بعضی از بندگان صالح خدا پس از تزکیه ی نفس و مبارزه و جهاد، بدان دست می یابند و آن مقام دستگیری از سالکان است⁽²⁾.

آن سبزی و سبزه زار که خضر هر جا می رود با خود دارد:

«رمزی از کمال مطلق است خواه صوری، خواه معنوی. و بر خطوط تجلیات کلامی که گاهی در مرتبه ی سرّی به صور کلمات نفسی به اعتبارات حسی در نشئه ی شجره ی انسانی هویدا گردد هم اطلاق نماید... در حقیقت آب حیات تمام از چشمه سار خضر این گونه کلام جریان یافته است»⁽³⁾.

ص: 41

1- (1) رمز و داستانهای رمزی، ص 271 270.

2- (2) روح المعانی، ج 15، ص 324.

3- (3) روح المعانی، ج 15، ص 324.

با کلام عبدالکریم جیلی از کتاب «الانسان الکامل» این فصل را به پایان می‌رسانیم؛ آنگاه که غریب (سالک) به دیدار خضر نائل می‌گردد و از او درباره‌ی احوال و مقام عالی و رتبت وی سؤال می‌کند، خضر خود را چنین معرفی می‌کند:

«من شیخی هستم با فطرت الهی و من نگاهبان عالم طبیعت انسانی هستم. من در هر اندیشه و تصویری متصوّر می‌گردم، و در هر منزل و مأوایی تجلّی می‌کنم. وضع و حال من آن است که خفی و خلاف عادی باشم. وضع و موقع من آن است که غریب و مسافر باشم. منزل و مقام من کوه قاف است. موقف من اعراف است. من آنم که در مجمع البحرین، درنگ می‌کنم. من آنم که در شطّ کجا غوطه می‌خورم، آنم که از چشمه آب می‌نوشم. من در بحر الهی هادی ماهی هستم... من پیر و دلیل موسی هستم...»⁽¹⁾.

ص: 42

ملاقات خضر علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام

در منابع دینی روایاتی وجود دارد مبنی بر این که ائمه معصومین علیهم السلام نیز با خضر دیدارهایی داشته اند: امام رضا علیه السلام از پدرانش از حضرت علی علیه السلام روایت نموده که: هنگامی که من و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از کوچه های مدینه قدم می زدیم، پیرمردی بلند قد، چهارشانه، با محاسنی پر پشت را دیدم که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام و احوالپرسی کرد، سپس روبه من کرد و گفت: درود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای چهارمین خلیفه. ایا چنین نیست ای پیامبر خدا؟ پیامبر فرمود: بلی. پس از آن که او رفت گفتم: یا رسول الله، منظور این پیر از این سخن چه بود که شما هم آن را تایید کردید؟ فرمود: خدا را شکر که تو آنی که خدا در کتابش فرمود: (من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد.) [و چهار خلیفه اینانند:]

1 - وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۗ 1 ؛ اولین خلیفه، آدم علیه السلام بود.

2 - دومین خلیفه داود است. آنجا که خداوند فرمود:

یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ... 2 ؛ ای داود ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم. پس در میان مردم به حق داوری کن.

3- سومین خلیفه هارون است که حضرت موسی خطاب به هارون گفت:

... وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي 1؛ جانشین من باش در میان قومم و اصلاح کن.

4- و چهارمین خلیفه تو هستی:

وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ... 2؛ این اعلامی است از ناحیه ی خدا و پیامبرش بر عموم، در روز عید قربان... و توجانشین و وزیر و ادا کننده ی دین من هستی و جایگاه تو نسبت به من جایگاه هارون است به موسی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد آمد. پس تو همان طور که آن پیرمرد گفت چهارمین خلیفه ای ایا او را نشناختی؟ گفتم: نه، فرمود: بدان که او برادرت خضر بود. (1)

ملاقات علی علیه السلام با خضر علیه السلام در نخلستان کوفه

حارث اعور همدانی گوید:

در نخلستان کوفه حضور مبارک علی علیه السلام مشرف شدم و پیرمردی را حضور آن جناب دیدم، از حضرت پرسیدم: این پیرمرد کیست که تاکنون او را ندیده ام؟ حضرت فرمود: خضر است. از من می پرسد از عمر دنیا چقدر باقی مانده؟ و من از او سوال می کنم از عمر دنیا چه اندازه گذشته است و من به آنچه او پرسید داناترم... (2).

ص: 46

1- (3) بحار الانوار، ج 36، ص 417 و ج 2، ص 48.

2- (4) سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار؛ ج 2، ص 238.

دیدار خضر از علی علیه السلام در باب الفیل

شیخ مفید در «امالی» روایتی از دیدار حضرت علی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام را نقل می کند:

روزی حضرت علی علیه السلام در کنار ستون هفتم از طرف باب الفیل نماز می خواند که پیرمردی ریش سفید که لباس سبز به تن داشت خدمت حضرت ایستاد تا نمازش تمام شد. جلو آمد و پیشانی امیرالمؤمنین را بوسید. دست امام را گرفت و از مسجد خارج شدند. ما هم که نمی دانستیم آن مرد کیست و اطمینان نداشتیم، دنبال آن دو به راه افتادیم تا به بازار رسیدند. حضرت علی علیه السلام برگشت و به ما فرمود: چه می خواهید؟ عرض کردیم، ما این مرد را نمی شناسیم و اطمینان نداریم؛ بنابراین دنبال شما آمدیم حضرت فرمود: «هذا اخی الخضر علیه السلام»⁽¹⁾.

علامه مجلسی می نویسد: به آن ستون «مقام خضر» می گویند.

دیدار خضر از علی علیه السلام در مسجد کوفه

امیرالمؤمنین در مسجد کوفه بود، وقتی که شب فرا رسید مردی که لباس سفید بر تن داشت وارد شد. نگهبانان آمدند [تا مانع ورود او شوند] امیرالمؤمنین فرمود: چه می خواهید؟ گفتند: ترسیدیم این مرد قصد جان شما را داشته باشد. حضرت فرمود: همگی برگردید؛ خدا شما را رحمت کند! شما مرا از اهل زمین حفظ می کنید یا از اهل آسمان؟

آن مرد مقداری توقف کرد و خطاب به علی علیه السلام گفت: تو برخلاف ارزش، زیبایی و کمال دادی، در حالی که خلافت چیزی بر تو نیفزوده است. امت

ص: 47

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تو نیاز دارد، در حالی که تو به آنها نیاز نداری، گروهی بر تو مقدم شدند و جایگاه تو را اشغال کردند که خداوند عذابشان کند. تو به دنیا رغبتی نداری در حالی که در آسمانها و زمین بزرگ هستی. تو در آخرت موافق زیادی داری که چشم شیعیان به آنها روشن می شود. تو سرور اوصیا هستی و برادرت سرور پیامبران؛ سپس امامان دوازده گانه را نام برد و برگشت.

امیرالمؤمنین به حسن و حسین علیهم السلام رو کرد و فرمود: ایا او را شناختید؟ گفتند: خیر. حضرت فرمود: این برادرم خضر علیه السلام است (1).

تسلیت خضر علیه السلام به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

روایتی با سندهای مختلف از امام صادق علیه السلام و همچنین از امام رضا علیه السلام نقل شده است که فرموده اند: موقعی که وجود شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام داخل حجره، کنار جنازه ی شریف آن حضرت بودند و لباسهای مبارک پیامبر را بر جنازه ی شریف پیچیده بودند. خضر علیه السلام آمد و کنار درب آن اتاق ایستاد و گفت: «السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم» هر کسی مزه ی مرگ را می چشد. خداوند به شما در روز قیامت اجر عنایت کند؛ پس شما به خدا توکل و اطمینان داشته باشید و برای من و خودتان از خداوند طلب آمرزش کنید. در این هنگام حضرت علی علیه السلام فرمود: این شخص برادرم خضر است که آمده تا رحلت پیامبر را به شما تسلیت بگوید. (2)

این روایت را بیهقی در کتاب (الدلائل) نیز آورده است؛ با این تفاوت که گفته: خضر درب مسجد ایستاد و این سخنان را به مردم گفت و مردم را تسلیت داد. (3)

ص: 48

1- (1) بحار الانوار، ج 39، ص 131.

2- (2) همان. ج 22، ص 505 و 515، ح 4-18-19-20.

3- (3) همان، ج 82، ص 96.

مرحوم صدوق نیز در این موضوع، چهار روایت را در کتاب (کمال الدین) آورده است(1).

همچنین درباره ی ملاقات حضرت علی علیه السلام با خضر علیه السلام و حاضر شدن خضر بر جنازه ی سلمان فارسی و حضرت علی علیه السلام و به هنگام دفن پیامبر روایات دیگری هم وجود دارد که می توان با مراجعه به کتب معتبر حدیثی آنها را یافت.

ملاقات خضر علیه السلام با امام باقر علیه السلام

مرحوم صدوق طی روایتی از حمزه بن حرمان و از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود:

روزی امام باقر علیه السلام از خانه خارج شد و در محلی کنار دیوار تکیه داد و در فکر فرو رفت. در این حال مردی به سوی او آمد و گفت: یا اباجعفر چرا محزون هستی؟ اگر برای دنیاست که خدا به همه کس از آن داده است. اگر به خاطر آخرت است که او را خداوند متعال وعده داده و خدا بر وعده اش صادق است.

امام باقر علیه السلام فرمود:

حزن من به خاطر دنیا نیست بلکه به جهت فتنه ی پسر زبیر است. مرد گفت: ایا کسی را دیده ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات دهد؟ و ایا کسی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند؟ امام فرمود: بعد از این صحبت ها آن مرد رفت. شخصی از امام باقر علیه السلام سوال کرد: آن مرد چه کسی بود؟ حضرت فرمود: او خضر علیه السلام بود.(2)

ص: 49

1- (1) کمال الدین و تمام النعمه، ج 2، ص 385.

2- (2) کمال الدین و تمام النعمه، ج 2، ص 358.

حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی خضر علیه السلام

«روی الدیلمی فمِن کتاب (اعلام الدین) عن ابی امامه؛ ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ذات یوم لاصحابه، اَلَا اَحَدٌ تَکُم عن الخضر؟ قالو بلی یا رسول الله!...»

روزی پیامبر به اصحابش فرمود: آیا می خواهید برای شما از حضرت خضر علیه السلام بگویم؟ گفتند: آری. حضرت فرمود: وقتی خضر علیه السلام در یکی از بازارهای بنی اسرائیل قدم می زد. فقیری او را دید، نزدیک آمد و گفت: خدا به تو برکت دهد. خضر علیه السلام گفت: به خداوند متعال و قضای او ایمان دارم اما چیزی ندارم که به تو بدهم. آن فقیر گفت: «بوجه الله لما تصدقت علی، انی رایت الخیر فی وجهک ورجوت الخیر عندک» تو را به خدا، با صدقه ای کمک کن، در چهره ی تو می بینم که انسان خوبی هستی. خضر علیه السلام جواب داد: به خدا پناه می برم. تو از من امر بزرگی درخواست کردی، چیزی ندارم که به تو صدقه بدهم. لیکن تو می توانی مرا به بازار برده فروشان ببری تا به مراد خود برسی. مسکین گفت: آیا این کار ایرادی ندارد؟ حضرت خضر علیه السلام پاسخ داد: آنچه گفتم عین حقیقت است. تو از من چیزی خواستی و مرا به پروردگار جلیل قسم دادی پس تو را ناامید نمی کنم.

مسکین او را به سوی بازار برده فروشان برد و به چهارصد درهم فروخت. خضر نیز مدتی نزد مشتری باقی ماند. اما بی کار بود، تا آن که به صاحب خود گفت: تو مرا برای خدمت گذاری خریده ای؛ چرا از من کار نمی خواهی؟ آن مرد جواب داد. تو پیر هستی، نمی خواهم بر تو سخت بگیرم. خضر علیه السلام گفت: کار کردن برای من دشوار نیست.

آن مرد دستور داد، مقداری سنگ را به جایی دیگر منتقل کند که شش نفر هم نمی توانستند در طول یک روز انجام دهند. حضرت خضر آن سنگها را در ساعتی جابه جا کرد. صاحبش به او گفت: هیچ کس قدرت تو را ندارد. احسنت بر

تو! تا آن که سفری برای صاحب خضر علیه السلام پیش آمد. به خضر گفت: من تو را فرد امینی می دانم. تو را به جای خودم در خانه می گذارم؛ هر چند نمی خواهم کار سختی بر تو تحمیل کنم. خضر گفت: بر من دشوار نیست. وقتی او بازگشت دید بنای خانه اش را بسیار زیبا درست کرده است. به خضر گفت: تو را به خدا قسم می دهم حسب و نسب و قصه ی زندگی تو چیست؟ خضر علیه السلام گفت: تو مرا به امری بزرگ خواندی و «بوجه الله العظیم» قسم دادی. من خضر هستم و... (سرگذشت خود را با آن مرد فقیر تعریف کرد و گفت: آن مسکین من را به «وجه الله» قسم داد در حالی که اگر کسی «بوجه الله» چیزی از کسی بخواهد و آن شخص بتواند خواسته ی او را برآورده کند و کوتاهی ننماید. روز قیامت در حالی محشور می شود که پوست و گوشت بر صورت ندارد. بنابراین بردگی برای من ممکن بود و آن را پذیرفتم.

آن مرد از خضر عذر خواهی کرد و گفت: من تو را نمی شناختم که به زحمت انداختم. پدر و مادرم به فدای تو باد، این خانه و اموال من متعلق به توست هر کاری می خواهی انجام بده و اگر می خواهی تو را آزاد کنم. خضر گفت: اگر من را آزاد کنی به عبادت خداوند، در راه او خواهم کوشید، و پس از آزادی گفت: «الحمد لله الذی اوضعنی فی العبودیه فانجانی منها» شکر خدایی را که مرا در بردگی قرار داد و بار دیگر نجاتم داد. (1)

ملاقات های خضر با پیامبران و اولیاء پیشین

علاوه بر تأویلهای عرفانی از خضر که ذکر آن گذشت، از دیگر مباحثی که در متون دینی، عرفانی و ادبی درباره ی خضر مطرح می شود نقل روایتها و داستانهایی است از دیدار خضر با انبیا، اولیا، عرفا و گاهی نیز شعر.

ص: 51

شاید اولین ملاقاتی که خضر با یکی از اولیاء مقرب الهی داشته، ملاقات «خضر نبی با ذوالقرنین» باشد که می گویند: خضر از سپاهیان او بوده و با او به دنبال آب حیات رفته است. دیگر ملاقات او با حضرت «موسی و یوشع بن نون» است که از داستانهای پر از پند عارفانه است. نیز ملاقات «خضر و الیاس» که می گویند هر سال در موسم حج با یکدیگر دیدار دارند.

در این قسمت ابتدا به شرح داستان ملاقات خضر و ذوالقرنین. سپس خضر و موسی می پردازیم و پس از آن گلچینی از ملاقات خضر را با ائمه معصوم علیهم السلام و بزرگان عرفان خواهیم آورد.

ذکر داستان خضر و ذوالقرنین و خضر و موسی به علت تأثیر بسزایی است که این دو در عرفان و ادبیات ما داشته اند و تقریباً دیوان شاعری را نمی توان یافت که خالی از تلمیحات و اشارات بدین داستانها باشد. و کتاب عارفی که خالی از عبرتهای آن باشد.

دیدار با ذوالقرنین و یافتن آب حیات

در روایات و داستانهای اسلامی نام سه تن آمده است که در پی آب حیات رفته اند. دو تن از ایشان از آن آشامیده و زندگی جاودان یافته اند و یکی ناکام باز گشته است: الیاس، خضر و اسکندر. نام الیاس، یکی از پیامبران بنی اسرائیل. دو بار در قرآن مجید آمده است (انعام 85/6؛ صافات 123/37) در سوره ی اخیر گزارش رسالت او در 8 آیه ی کوتاه (123-130) به صورتی فشرده آمده ولی اشاره ای به نوشیدن او از آب حیات نشده است. (1)

ص: 52

اما از خضر نامی در قرآن نیست. نام اسکندر نیز در قرآن نیامده است. آنچه هست، گزارشی است از گردش «ذوالقرنین» از مغرب تا مشرق خورشید (کهف/ 83-99). برخی از مفسران وی را با «اسکندر» یکی دانسته اند.

داستان رفتن ذوالقرنین به جستجوی آب حیات، از میان مآخذ موجود، گویا نخستین بار در «تاریخ الرسل و الملوک» محمد بن جریر طبری (224-310 هـ - ق) آمده است. نویسنده پس از شرح گردش و جهانگشاییهای وی در سراسر گیتی (ایران، هند، چین و تبت) می گوید: «آنگاه از آن سوی قطب شمال وارد ظلمات گشت. چنان که خورشید در جنوب [او بود] و همراه 400 تن به جست و جوی چشمه ی جاودانگی (عین الخلد) بر آمد.» هجده روز در آنجا بگشت و سپس به عراق باز آمد. در این گزارش، نامی از خضر نیست.

درباره ی چگونگی دستیابی خضر به چشمه ی حیات در بعضی روایات آمده است که: او یکی از فرماندهان لشکر ذوالقرنین بوده که حین مأموریت به چشمه ی آب حیات رسیده و از آن نوشیده است از جمله روایت ذیل:

«روی عن علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال: کان ذوالقرنین قد ملک ما بین المشرق و المغرب و کان له خلیل من الملائکه اسمه، رفائیل یاتیه و یزوره، فبینما هما ذات یوم یتحدثان اذ قال ذوالقرنین: یا رفائیل! حدثنی عن عبادتکم فی السماء فبکی و قال: یا ذالقرنین! و ما عبادتکم عند عبادتنا؟! ان فی السماء من الملائکه، من هو قائم ابداً لا یجلس و منهم الساجد لا یرفع راسه ابداً منهم...» (1) از امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت شده است که ذوالقرنین بر مشرق و مغرب عالم حکومت می کرد [و برای دعوت

ص: 53

مردمان عالم به دین حق در تمام اقطار عالم مشغول شد و امر به معروف و نهی از منکر می نمود [یکی از ملائکه به نام «رفائیل» به امر پروردگار مونس ذوالقرنین بود که نزد او می آمد و گفتگو می کردند؛ تا آنکه روزی از آن ملک خواست تا از عبادت ملائکه در آسمان برایش توضیح دهد؛ آن ملک گریان شد و گفت: ای ذوالقرنین! عبادت شما کجا و عبادت ما کجا! بدان که در تمام آسمانها [به قدر یک قدم جای خالی از ملک نیست و همگی آنها به قدر دقیقه ای از اطاعت و عبادت فارغ نیستند] بعضی دائم در قیامت که هرگز نشینند؛ برخی در سجودند که هرگز بر نمی خیزند؛ و عده ای در رکوعند که هرگز قامت راست نمی کنند. و می گویند: «سبحان الملك القدوس رب الملائکه و الروح» بارخدا! ما نمی توانیم آن طور که شایسته است تو را عبادت کنیم. پس آن جناب به شدت گریان شد، سپس گفت: [ای رفائیل] دوست دارم در دنیا چندان زندگی کنم که حق تعالی را به قدری که سزاوار اوست عبادت نمایم؛ آن ملک گفت: خداوند چشمه ی آبی خلق فرموده که به آن «عین الحياه» گویند در آن سرّی عظیم و اثری عجیب است. هر کس از آن آب بیاشامد هرگز مرگ به او نمی رسد مگر آن که خودش طلب مرگ کند. [اگر آن چشمه را پیدا کنی و بیاشامی هر قدر که بخواهی زندگی خواهی کرد.]

ذوالقرنین گفت: ایا محل آن چشمه را می دانی؟ گفت: نه ولکن در آسمان شنیده ام که خداوند در زمین ظلمتی را خلق کرده که هیچ کس از جن و انس به آنجا نرفته و نرسیده است. چشمه ی آب حیات در آنجا است. [ذوالقرنین موضوع ظلمت را سؤال نمود... رفائیل گفت: نمی دانم. ذوالقرنین پس از این جواب مدت زمانی در غصه و حزن و فکر بسیار فرورفت تا آن که] قاصدان را فرستاد. تمام علمای ممالک خود و اشخاصی که کتب آسمانی انبیاء را دیده و اطلاع داشتند از اقطار عالم جمع نمود از تمامی آنها سوال کرد؛ ایا در آن کتب خبری و اثری از آن چشمه و محل ظلمت دیده و اطلاعی دارند؟ همگی گفتند: نمی دانیم، [در کتب

قدیم و جدید خبری از آن ندیده ایم تا آنکه جوانی از اولاد اوصیاء پیامبران که در بین آن جماعت ساکت نشسته بود. از جای برخاست [نام او «فتحیز» و از علمای آن دوران بود، گفت: در وصیت های حضرت آدم خوانده ام [در کتابی که برای او در اول خلقت دنیا نوشته شده و آنچه از درختان، چشمه ها و سایر اشیاء نام برده شده است [شاید آیه ی شریفه ی «و علم آدم الاسماء کلها» اشاره به آن باشد] ثبت شده که آن چشمه ی آب حیات در محل طلوع آفتاب است.

ذوالقرنین از بیانات آن جوان مسرور شد، سپس تمام بزرگان، اشراف، فقها و حکمای ممالک خود را فراخواند و چون همگی حاضر شدند برای سفر مهیا شد. [و سپاه عظیمی همراه با استعداد و قوه ی کامله تشکیل داد و حرکت کرد.] 12 سال با جدیت تمام در صحرا و بیابان و دریا سفر کرد تا آنکه به نزدیک افق ظلمت رسید و در آنجا توقف کرد. وقتی مشاهده کرد ظلمت و سیاهی آن بیابان، ظلمت عجیب و غریبی است که شباهت به ظلمت دود یا تاریکی شب ندارد [بلکه ما بین افق مشرق و مغرب را مانند سدّ عظیمی فرا گرفته و هولناک نموده که نظر کردن به آن موجب خوف و وحشت است.] به همراهان خود فرمود: می خواهم وارد این ظلمت شوم تا ببینم به چه چیز و کجا منتهی می شود. و به مقصود خود که یافتن «عین الحیاه» است نایل شوم. [آن جماعت از شنیدن کلام او بسیار وحشت زده شدند و همگی خواستند او را منصرف کنند.] گفتند: ای پادشاه! تاکنون هیچ یک از انبیاء الهی و پادشاهان اراده ی چنین کاری نکرده اند ما می ترسیم برای شما در این ظلمت اتفاق ناگواری رخ دهد و موجب فساد اهل زمین شود... اما این سخنان در او اثری نبخشید.

ذوالقرنین سپاه خود را آماده کرد و سوال کرد کدام حیوان چشم بیناتری دارد گفتند: استر. گفت: از میان استر کدام نوع آن. گفتند: ماده ی بکر، او نیز اسبهای هوشیار و تندرو و استرهای ماده ی جوان و بکر را انتخاب کرد و شش هزار نفر از علما و دانشمندان اصحابش را که صاحب عقل و جدیت بودند. برگزید، هر کدام را

استری داد تا سوار شوند و همراهش بروند و خضر در بین آنها بود و در نزد او از همه عزیزتر و مقرب تر بود.

ذوالقرنین می دانست، در آن وادی 360 چشمه وجود دارد که یکی از آنها چشمه ی آب حیات است. به این سبب 360 ماهی خشکیده ی نمک زده به خضر و بزرگان سپاهش داد که هر یک از آنها یک ماهی را در یکی از آن چشمه ها به تنهایی و بدون شراکت با دیگری بشوید و بیاورد. خضر فرمود: «ایها الملک» ممکن است بعد از ورود در این ظلمت از هم جدا شویم و یکدیگر را گم کنیم. در آن وقت چه کنیم تا یکدیگر را بیابیم و گرد هم جمع شویم؟

ذوالقرنین تکه سنگ سرخی به او داد و گفت: هر وقت سپاهت راه را گم کردند و متفرق شدند این سنگ را به زمین بزن، صدای عجیب و مهیبی همراه با روشنایی از آن ظاهر می شود. به این وسیله می توانید با یکدیگر همراه شوید. پس خضر با دو هزار سوار رفت و اسکندر روز بعد با چهار هزار سوار حرکت کرد تا آن که خضر و سپاهیانش به محل آن چشمه ها رسیدند و هر کدام از 360 نفر به طرف یک چشمه رفتند و از هم متفرق شدند، تا آنکه خضر آن سنگ را به زمین زد و به واسطه روشنایی آن سنگ، سپاهیان چشمه ها را دیدند.

خضر در نزدیکی خود چشمه ای زلال و بسیار صاف دید، و چون ماهی را در آن فرو برد به ناگاه به قدرت کامله ی حق تعالی آن حیوان زنده شد و فرار کرد. خضر لباسهایش را بیرون آورد و خود را به چشمه انداخت تا ماهی را پیدا کند و بگیرد. در همین هنگام دید آب از شیر سفید تر و از شربت شیرین تر است. از آن نوشید و پس از غسل بیرون آمد، لباسهایش را پوشید. و بار دیگر آن سنگ را بر زمین زد و سپاهیانش جمع شدند، فرمود: سیروا باسم الله... (1).

ص: 56

1- (1) بر اساس: «بحار الانوار» ج 12، ص 179 و ج 60، ص 113 تا 116 و «احسن التواریخ» ج 1، ص 208.

یکی دیگر از داستانهایی که باعث مضمون سازیهای فراوان در شعر و نثر فارسی شده است و در عرفان هم تاویلات زیادی داشته است. داستان ملاقات خضر و موسی است که ریشه ی قرآنی دارد. و آنچه تفسیر شده در شرح آیات 60 تا 82 سوره ی کهف است:

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَازْتَدَا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا

نَسِيْتُ وَ لَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بَعْضَ زَكِيَّةٍ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتِكِ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتِيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا لَهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَ كَانَ وِراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَ أَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا * وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسِّرَ تَخْرُجًا كُنْزُهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا.

کلمه ی «خضر» را در این آیات نمی توان یافت ولی بنابر روایات، نام عبد صالحی که موسی همراه او شد خضر است. ابن کعب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده که: یار موسی بن عمران و دانایی که خدای عزوجل گفته بود او را بجوید خضر است. و این هنگامی بود که پنداشت هیچ کس از او دانا تر نیست. و خدایش او را سرزنش

کرد و فرمود: داناتر از همه ی کسان، یک بنده ی من است که نزدیک مجمع البحرین جای دارد و موسی گفت:

خدایا او را چگونه بجویم؟

فرمود: ماهی ای بر گیر و در سبدی نه و هر جا ماهی را گم کردی بنده ی من آنجاست. موسی ماهی برگرفت و در سبدی نهاد و به کسی که همراه او بود گفت: وقتی این ماهی گم شد به من بگو، و بر ساحل دریا حرکت نمودند تا به صخره ای رسیدند و موسی در آنجا به خواب رفت ماهی در سبد لرزید و بیرون پرید و به دریا افتاد و خدا آب را از او برداشت که چون طاقی شد و ماهی در آن رفت و مایه ی شگفتی شد.

پس از آن به راه افتادند و چون هنگام غذا شد موسی به همراه خویش گفت: غذایمان را بیاور که در این سفر به رنج افتادیم و موسی به رنج نیفتاد مگر هنگامی که از فرمان خدا تجاوز کرد و همراه وی گفت: خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن و نداشت که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت. موسی گفت: این همان است که می جستیم و پی جویان به نشانه ی قدمهای خویش بازگشتند و به صخره رسیدند، یکی را دیدند که خفته و جامه به خویش پیچیده بود، موسی به او سلام کرد و او پاسخ داد: که در زمین ما سلام کردن کجا توان یافت؟ موسی گفت: «من موسی هستم.»

گفت: «موسای بنی اسرائیل؟»

گفت: «آری.»

گفت: «ای موسی من چیزها دانم که خدایم آموخته و تو ندانی و تو نیز چیزها دانی که خدایت آموخته و من ندانم.»

موسی گفت: «من همراه تو بیایم که از آنچه دانی به من بیاموزی.»

ص: 59

گفت: «اگر همراه من آمدی چیزی از من مپرس تا درباره ی آن سخن کنم.» و بر ساحل برفتند و ملاحی در کشتی بود که خضر را شناخت و او را رایگان سوار کرد و گنجشکی بیامد و بر کنار کشتی بنشست و نوک در آب زد، خضر به موسی گفت: «دانش من و تو نسبت به دانش خدا چندانست که این گنجشک از دریا بر گرفت. و چون در کشتی بودند موسی دید که خضر میخی فرو کرد تا تخته ای را از کشتی بکند، پس به او گفت: ما را رایگان سوار کردند و تو کشتی را سوراخ می کنی که مردم را غرق کنی؟ کاری ناروا آورده ای.» خضر گفت: «مگر نگفتم که با من صبر نتوانی کرد.» موسی گفت: «مرا به فراموشیم مؤاخذه مکن.»

گوید: این نخست چیزی بود که موسی فراموش کرد. آنگاه برفتند و کودکی را دیدند که با کودکان بازی می کرد، خضر او را گرفت و کشت. موسی به او گفت: «یکی را به ناحق کشتی و کاری ناروا کردی.» خضر گفت: مگر نگفتم که با من صبر نتوانی کرد.» خضر این نکته را از غیب دانسته بود و افزود چگونه بر چیزی که از کنه آن خبر نداری صبر توانی کرد؟» یعنی عدالت را از روی ظاهر شناسی و آن غیب که من دانم، ندانی. موسی گفت: اگر دیگر چیزی پرسیدم با من مصاحبت مکن. رفتند تا به دهکده ای رسیدند و از مردم غذا خواستند و کسی به آنها خوردنی و آشامیدنی نداد و دیواری آنجا یافتند که نزدیک بود بیفتد. خضر آن را به پا داشت و موسی گفت: «آنها ما را مهمان نکردند و جا ندادند. اگر می خواستی در مقابل آن مزد می گرفتی.» خضر گفت: «اینک هنگام جدایی من و توست.» گوید و پیامبر علیه و علی نبینا آلف التحیه والثناء فرمود: «چه خوش بود اگر صبر می کرد که همه ی حکایت گفته شود.»

خضر گفت: توضیح آنچه را صبر بر آن نتوانستی کرد با تو بگویم. اما کشتی از مستمندانی بود که به دریا کار می کردند و در راهشان شاهی بود که همه ی کشتی ها را به غصب می گرفت و من کشتی را معیوب کردم و به سبب عیبی که در آن پدید آوردم به سلامت ماند. و اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند،

ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند و خواستم پروردگارشان پاکیزه تر و مهربان تر از آن عوضشان بدهد و اما دیوار از آن دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود و پدرشان مردی شایسته بود. پروردگارت خواست که به رشد رسند و گنج خویش برون آرند. مرحمت پروردگارت بود و من این از فرمان خود نکردم. این است باطن آن چیزها که بر آن شکیب نتوانستی(1).

ذکر تاویلاتی از داستان خضر و موسی

از دید عرفا در ملاقات خضر و موسی رازهای بسیاری نهفته است که نیازمند تاویل است.

1 - یکی از کسانی که داستان موسی و خضر را تاویل کرده و رمزهای آن را گشوده است سعید الدین سعید فرغانی (وفات، 700 ه - ق) است. وی از بزرگترین عرفای اسلامی و شاگرد صدرالدین قونوی (وفات، 673 ه - ق) بود که در دقت نظر و تحقیق در معضلات تصوّف و عرفان نظری بی نظیر است. او در شرح بی نظیر خود از قصیده ی تائیه ی ابن فارض که تقریرات استادش قونوی را در بر دارد؛ در توضیح ابیات زیر چنین بیان می کند:

فَلَمَّا رَفَعْتُ السُّرْعَتِيَّ، كَرَفَعَهُ بِحَيْثُ بَدَتْ لِي النَّفْسُ مِنْ غَيْرِ حِجْبِهِ

و قد طلعت شمس الشهود فاشراق ال - وجود و حلت بی عقود اخیه

فَقَلْتُ غَلَامُ النَّفْسِ بَيْنَ اِقَامَتِي اَل - جدار لاحکامی و خرق سفینه

موسی: ظاهر نفس ناطقه است و یوشع، عقل ممیز؛

حوت: علم و معرفت بالوسائط؛

ص: 61

زنبل: فهم و استعداد و قابلیت و اعتقاد؛

بحر: باطن و مجمع البحرين: همان حضرت جمع الجمع است.

حوت علم و معرفت بالوسائط و اسباب را که خود قوت و قوت ایشان بود در زنبل فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده، متوجه بحر باطن و مجمع البحرين حضرت جمع الجمع شدند.

صخره: ثبات و قدرت و تمکین؛

عين الحيات: حق اليقين که نزدیک آن صخره است.

خضر: روح مجرد؛

بحر: امکان؛

سفینه: اخلاق و آداب ایمانی، ملک مساکین قوا و اعضا؛

متاع: اعمال صالح و احوال و معاملات؛

برّ: ظاهر؛

غلام: نفس اماره؛

ملک ظالم غاصب: عجب؛

دیوار: مزاج؛

دو یتیم: نفس حیوانی و نفس نباتی؛ و پدر دو یتیم نفس انسانی است (1).

2- قبل از فرغانی، عین القضاة که از بزرگترین مشایخ قرن ششم است، در جای جای تمهیدات، اشاراتی مناسب مقام خویش به داستان خضر و موسی می کند و چون دیگر بزرگان رابطه ی این دورا و سفری که فرجام آن فراق دردناک موسی از خضر است، درسی و عبرتی برای سالکان طریق می داند. او در رمز گشایی از اتفاقات این سفر، تمثیل و تاویل خاص خود را دارد و می گوید:

ص: 62

«دریغا محبت خدا با مصطفی، هم محبت خود باشد!... و آن کس که فهم نکند و نداند هم معذور باشد که از موسی کامل تر نباشد هم به علم و هم به نبوت که سه کلمه از خضر تحمل نکرد، چه می شنوی از گدای امت محمد که موسی حامل سه کلمات اسرار نشد. نگر که این سخن مرا کجا می کشد!

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ 1 دریغا هرگز ندانسته ای این «بحرین» کدامست؟ مگر که دریای حقیقت «ص» به مکه «کان عرش الرحمن حیث لا- لیل ولا الانهار» ندیده ای؟ باش تا از سفینه ی دنیا که در دریای بشریت است برون آیی. چون برون آمدی. پای همت بر سرش زنی که «مالی و للدنیا و ما للدنیا و لی».

حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا 2 خود بیان این همه می کند. ای دوست! تو خود هرگز نفس را نکشته ای با مخالفت کردن با او که «اقتلو انفسکم» به چه؟ به «سیوف المجاهدات والمخالفات» حَتَّى إِذَا لَقِيَ غُلَامًا 3 این باشد. چون این قدر حاصل آمد. وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ 4 فی المدینه روی نماید. در شهر «انا مدینه العلم» یتیم أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى 5 بیان با تو می کند.

تأویل او از «مجمع البحرین» همان دریای حقیقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه است. (1) عین القضاة؛ کشتی را تمثیلی از دنیا میداند که سالک باید آن را سوراخ کند، بشکند و از آن رهایی یابد همانند خضر که به محض سوار شدن بر کشتی به شکافتن آن پرداخت. و این نفس همانند آن پسری است که خضر او را کشت و باید می کشت. اما سالک باید نفس خویش را با شمشیر ریاضت و مجاهدت هلاک سازد تا بتواند جواز ورود به شهر علم پیامبر را بیابد و در این مدینه به گنجی که متعلق به پیامبر است دست یابد. (2)

ابن عباس هم چنین گفته است که: «آن گنجی که زیر دیوار بود چیزی غیر دانش نبود» (3)

3- مجمع البحرین نیز به زبان دیگر به تأویل این داستان می پردازد:

انسان دانای، ذوالقرنین باشد که پادشاه بادیه و حاضره مملکت است و آسمان روح مسخر اوست از جهت آنکه صاحب علم و حکمت و قهرمان نور و ظلمت است و زمین جسم در تحت فرمان اوست و در سیاحت بر و بحر، نور از پیش او هادی اوست و ظلمت از قفا حافظ او. در ظلمات طبیعت جوینده ی آب حیات طبیعت است که آن را آب زندگانی خوانند و روح او خضر است که به دانش ازلی زنده ی جاوید است و نفس ناطقه «موسی کلیم» که بر طور دل راز می گوید و مستمع خطاب می شود و دانش ازل به طریق استرشاد از خضر که مهبط علم لدنی و مظهر سرّ الهی است می جوید. (4)

ص: 64

1- (1) شاید منظور او این است که پیامبر جامع شریعت و طریقت است. چون حضرت موسی را نماینده ی شریعت و خضر را منادی طریقت می دانند و این دو در مجمع البحرین (وجود پیامبر) بهم می رسند.

2- (2) تمهیدات عین القضاة، ص 218 و 219.

3- (3) تاریخ طبری، ص 286.

4- (4) مجمع البحرین، ص 60.

بعد از تاویل کشتی و غلام و دیوار، مبحث سه گانه ای که مثلثه ی آفرینش اند، مطرح می نمایند و این مثلث آفرینش: عقل و نفس و جسم است که کشتی تاویلی از عقل و غلام یعنی نفس و «جسم، دیوار بدن است که کثیف این حجابهاست و اقامت اساس آن به بدل ما یتحلل (عوض کردن آنچه از بین می رود) موقوف و غرض از ساخت دیوار، آن که دل و نفس که در مدینه ی بدن ساکن اند؛ فاشی و نامی شوند و تا بر گنج ایمان و عرفان ظفر یابند از نظر دیگران مستور باشد».

4- برداشت معروف دیگری که از این داستان شده و در بین صوفیه و عرفا مشهور است. بحث برتری ولی است. بعضی از عارفان از جمله ابن عربی و شاگردانش مقام ولی را بالاتر از مقام نبی می دانند(1) و این استدلال را هم از داستان خضر و موسی علیه السلام وام گرفته اند و می گویند:

«اولیاء سرالله اند، دلیل برآنکه موسی علیه السلام رسول حق بود، رسول آن است که از خدا اید پس موسی از خدا آمده بود، اما طالب خضر بود. کسی که از حق اید چون طالب ولی باشد؟ پس در ولی سرّی هست که انبیا طالب آنند. پس اولیاء الله، سرالله باشند. و مجموع انبیاء و اولیا بر این طلب و مصاحبت همدیگر مامور بودند»(2).

در گلشن راز هم خضر به عنوان ولی کامل حضور دارد و ارشاد به دست اوست اما با تمام این اوصاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ولی کامل می داند و می گوید ولایت درجه ی بعد از نبوت است و بالاتر از آن:

ولایت شد به خاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر

(ص 390)

ص: 65

1- (1) شرح گلشن راز، ص 63.

2- (2) مناقب افلاکی، ج 2، ص 1045.

و می گویند: ولی کسی است که از سرّقدر آگاه است: «خضر نبی [که ولی هم هست] بنابر سرّقدر کار می کرد و موسی با جلالش طاقت آن نمی داشت. تا گفت (هذا فراق بینی و بینک) و چون موسی طاقت ندارد، که رازهره بود که این تطلع کند؟» (1).

عزیزالدین نسفی نیز در بیان این که خضر انسان کامل است و موسی باید از او پیروی کند داستانی نقل می کند:

«آورده اند که موسی پیامبر چون به صحبت خضر علیهم السلام رسید و با هم می بودند. روزی در بیابانی گرسنه شدند. آهویی بیامد و در میان هر دو بایستاد. آن طرف که پیش خضر بود، پخته بود و آن طرف که پیش موسی بود خام بود.

خضر آغاز کرد و می خورد و موسی نمی توانست خورد، خضر فرمود: که یا موسی! آتش و هیزم حاصل کن و گوشت را بریان کن و بخور، موسی از خضر سوال کرد: که چون است که آن طرف تو پخته است و این طرف من خام است؟ خضر فرمود که: یا موسی! من در آخرتم و تو در دنیا، رزق دنیا مکتسب است و رزق آخرت آماده و پرداخته است. رزق ما آماده و پرداخته رسد و رزق شما موقوف به سعی و کوشش باشد:

... كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ 2
این و امثال این از بهشت نهم حکایت می کنند» (2). [احوال خضر در بهشت نهم باید جست یعنی جایی بالاتر از هشت بهشت].

ص: 66

1- (1) همان، ج 2، ص 688.

2- (3) الانسان الكامل، ص 310-309 و مجمع البحرين، ص 259.

اما برخی دیگر بر این عقیده اند که: اگر چه موسی از خضر پیروی کرد ولی این دلیل بر آن نمی شود که موسی در مقامی پایین تر از خضر باشد: «بدان که حاجت موسی به خضر در ظاهر حال از جهت آن است که نبی را بل اولوالعزم را به بعضی از محققان روشن روان از راه حقیقت حاجت افتد؛ نه از وجه شریعت و استفاده ی داود علیه السلام از لقمان مشهور است و اما آنکه عظماء انبیاء چون ابراهیم و ادریس و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بی استادی بشری و معلمی از خارج بر ملکوت آسمان و زمین مطلع شدند و حقایق اشیاء را ادراک کردند عجب نیست»⁽¹⁾. یعنی همان طور که داوود نبی از لقمان و حکمت او استفاده می کرد، موسی هم از علم لدنی خضر بهره برده است.

با این همه جدایی از خضر برای موسی تلخ است؛ وقتی از حضرت موسی پرسیدند: از شدائد چه آمد بر تو؟ گفت: بسیار سختی دیدم [ولی هیچ یک] بر من از آن سخت تر نیامد که خضر مرا گفت: (هذا فراقی بینی و بینک) این وقت آن است که من از تو جدا شوم و این کاری عظیم است و سختی شدید.

انّ یوم الفراق قطع قلبی قطع الله قلبه یوم الفراق

لو وجدنا الی الفراق سبیلا لاذقنا الفراق طعم الفراق⁽²⁾

5 - در تأویلی دیگر: «داستان موسی و خضر که پس از داستان اصحاب کهف، مطرح می شود، و در واقع توضیح و تفصیلی درباره ی همان داستان و مسأله ی تولد دوباره است. موسی جوینده ای است که با یوشع همراه و ملازم خود همسفر می شود تا به مجمع البحرین برسد. یوشع (سایه ی) موسی، یعنی بخشی از شخصیت ناخودآگاه و نماینده ی خصوصیات و صفات ناشناخته ی شخصیت است

ص: 67

1- (1) مجمع البحرین، ص 370.

2- (2) تفسیر روح الجنان، ج 3، ص 441.

که فرد بنا به ملاحظات و جهاتی از توجه به آن غفلت می ورزد. نام پدر یوشع، چنان که مفسران گفته اند: «نون» است. «نون» در اصل نام یک ماهی است. مفسران قرآن نام ماهی که حضرت یونس را بلعید «نون» نوشته اند. بنابراین ملاحظات از نام (یوشع بن نون) چنین بر می آید که اصل یوشع در اعماق دریاها، در ظلمت سایه - دنیا - است. مجمع البحرین که موسی و سایه اش قصد رسیدن به آنجا را دارند؛ جایی است که دو دریای شرق و غرب به هم می رسند. صورتی دیگر از همان اصحاب کهف و رمز مرکز است که در آنجا استحاله ی روحی و تولد دوباره تحقق می یابد. موسی و سایه در این سفر ماهی بریانی را به عنوان غذای راه با خود حمل می کنند این ماهی که منبع تغذیه ی آنهاست. اشاره به نون پدر سایه دارد: این منبع تغذیه که آنها در ضمن سفر فراموشش می کنند در واقع مضمونی است ناآگاه که از دنیای سایه، از اعماق دریای ناآگاه روان آمده است و خود وسیله ی ارتباط با اصل و دنیای ناآگاه است.

(به همین سبب موسی وقتی متوجه می شود که غذای خود را در کنار صخره ای که به استراحت پرداخته اند جا گذاشته اند، گرسنه و غمگین و فرسوده بر زمین می نشیند. ماهی، در کنار آن صخره، وقتی موسی خوابیده است بر اثر تماس با آب دریا زنده می شود و با لغزیدن در آب دریا راه و وطن اصلی خویش، اعماق دریا را در پیش می گیرد. این به معنی بازگشت و پیوستن مضمونی ناآگاه به بخش ناآگاه روان است.

6 - داستان خضر و موسی می تواند رمزی از مراتب مختلف نفس انسانی باشد: به خصوص «در تصوف، برای نفس انسانی سه مرتبه قائل اند. در نفس خسیس ترین مرتبه، نفس اماره نامیده می شود و در برترین مرتبه، نفس مطمئنه و حالت نفس در میان این دو نفس، لوامه است. انسان در حالت عادی و شرایط طبیعی در مرتبه ی نفس لوامه است؛ یعنی موجودی میان نور و ظلمت یا حیوان و فرشته.

در داستان موسی و خضر، می توان موسی را در مرتبه ی نفس لّوّمه یا مظهر عقل دانست و یوشع را که خدمتکار موسی است، در مرتبه ی نفس اّماره و مظهر حس شمرد و خضر را که قصد موسی از سفر وصول به اوست، در مرتبه ی نفس مطمئنّه و مظهر قلب یا آگاهی برتر به حساب آورد. به همین سبب است که با رسیدن موسی به خضر، «یوشع» ناپدید می شود و دیگر سخنی از وی در میان نیست و باز به همین سبب است که موسی که به خضر، رسیده است اما هنوز متعلق به اخلاق خضر نشده است و کاملاً در مرتبه ی خضر تحقق نیافته است در برابر کارهای خضر چون و چرا می کند. موسی از حالت نفس اّماره (فروآگاهی) به حکم آنکه پیامبر است و رسالت دارد و یک روی به خلق دارد بیرون می آید و از حالت نفس لّوّمه (آگاهی) فراتر می رود اما به اقتضای رسالت به حالت نفس مطمئنّه (فرا آگاهی) کامل که در وجود خضر به عنوان ولی کامل ممثل شده است، نمی رسد» (1).

شمس و مولانا (تکرار داستان موسی خضر)

سلطان ولد می گوید: رابطه ی مولانا با شمس همان رابطه ی موسی بود با خضر. مولانا با همه ی فضل و کمال و مقامات و کرامات و... همواره در طلب صحبت اولیای حق بود، سرانجام شمس را یافت. (2)

شمس می گوید: برای رسیدن به صفت لطف بود که موسی به دنبال خضر می گشت: آخر موسی با آن جلالت، از حضرت خضر و محبت او استکمال این صفت لطف می خواست و تا این لطافت حاصل شود توبه ها می کرد. بیان شور و علاقه ی موسی به صحبت خضر در عین حال رمزی از همان شور و شوقی است که مولانا در جستجوی کامل تبریزی دارد. موسایی که با وجود استغراق در

ص: 69

1- (1) رمز و داستانهای رمزی، ص 508 و....

2- (2) مقالات شمس، ص 32.

شریعت به جستجوی مجمع البحرین می رود و این تلاقی، گاه رمزی بین شریعت و طریقت است. مولانا صحبت ولی کامل را نه غایت جستجوی خویش بلکه فقط بهانه ی آن می یابد و نیل به مقصد را که وصول به صدر مراتب کمال است، عبارت از همان سعی در مقصدی می داند که چیزی جز خود راه نیست (1).

مولوی، شمس را خضر وقت خویش می داند و چون موسی در طلب او از همه چیز، جاه و مقام و... چشم می پوشد. سلطان ولد ابتدا نامه ی خود را با داستان خضر و موسی آغاز می کند. در این داستان موسی، پیامبری است که در ابلاغ رسالت حق می کوشد ولی خضر پیر و مرشدی است که در آفاق جهان می گردد و با کمتر کسی خود را آشنا می سازد. کسی او را نمی شناسد. حتی قرآن از نام و نشان او همین قدر می گوید که (بنده ای از بندگان ما بود) و بعد می گوید: این داستان را نقل کردم تا به بیان این مطلب برسم که:

غرضم از کلیم مولاناست آنکه او بی نظیر و بی همتاست

خضرش بود شمس تبریزی آنکه با او اگر در آمیزی

هیچ کس رابه یک جوی نخری پرده های ظلام را بدری

آنکه از مخفیان نهان بود او خسرو جمله واصلان بود او

(ولد نامه، ص 22)

نظر شمس راجع به خضر

شمس می گوید که: موسی و خضر هر دو در آرزوی این بودند که از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند، و خضر با آن همه جلالت می گوید: (اللهم اجعلنی من امه

ص: 70

محمد) کمال خضر را در این می داند که از امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در این باره گفته است: (کلیم الله می گوید: ارنی، چون دانست که آن از آن محمدیان است ازین می خواست که (اللهم اجعلنی من امه محمد) از ارنی همین می خواست که (اجعلنی من امه محمد) چون دید که پرتو مردی بر آن کوه برآمد، کوه خرد شد گفت: کار من نیست: (اما اجعلنی من امه محمد) [به موسی] گفتند: اکنون چند روزی به خدمت خضر رو. خضر هم می گوید که (اللهم اجعلنی من امه محمد) «محمد نوری دیگر است که موسی و خضر را به تاراج دهد»(1).

در اولین برخورد مولانا با شمس آنچه مولانا را به دهشت می افکند. تفاوت بین حال نبی و ولی است مسئله ای که موضع موسی و خضر را مطرح می کرد. مولانا در عین تعلقی که به شریعت داشت خود را همچون مصاحب خضر می یافت و شمس را همان حجت الهی که آمده بود تا او را از ورای احکام ظاهر آگهی دهد(2).

نمونه های از دیدار مشایخ صوفیه با خضر

اشاره

در کتب صوفیه شواهد متعددی از دیدار مشایخ صوفیه با خضر وجود دارد. ابراهیم ادهم، در ابتدای حال و نیز بعد از ریاضت‌های سخت با خضر دیدار می کند. حکیم ترمذی خضر را در هیأت پیری نورانی می بیند که سه سال او را تعلیم می دهد و پس از سالها متوجه می شود که معلمش خضر بوده. بشرحافی، ابراهیم خواص، ابوبکر وراق، ابوبکرکتانی، ابراهیم مارستانی از جمله مشایخی هستند که با خضر دیدار داشته اند(3) و در این قسمت گزیده ای از این دیدارها را نقل می کنیم.

ص: 71

1- (1) مقالات شمس، ص 284.

2- (2) پله پله تا ملاقات خدا، ص 108.

3- (3) رمز و داستانهای رمزی، 273.

از دیدار ابراهیم ادهم با خضر در متون عرفانی و ادبی بسیار سخن گفته اند و عطار نیز شرح داستان را در «الهی نامه ی» خویش آورده است و همچنین در «تذکره الاولیاء»، البته منابع دیگری هم این داستان را نقل کرده اند:

قشیری در رساله ی خود می گوید: اول صوفیان ابراهیم ادهم بوده، گویند: کسی را بدید و اسم اعظم از او آموخت و آن را خواند. خضر را دید و خضر به او گفت: این اسم اعظم را برادرم داوود به تو آموخت. (1)

«ابراهیم ادهم گفت: که چون به بادیه رسیدم پیری پیامد و مرا گفت: یا ابراهیم! می دانی که این چه جای است؟ تویی زاد و راحله می روی؟ گفتا من دانستم که او شیطانست. چهار دانگ سیم با من بود که اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم از جیب بر آوردم و بینداختم و نذر کردم که به هر میل چهارصد رکعت نماز کنم. چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت بی تکلف روزی می رساند و اندر آن میان خضر پیامبر را علیه السلام با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی (اسم اعظم) مرا بیاموخت (2). و این ابراهیم یگانه ی زمانه بود و اندر عصر خود سید اقران و شاهنشاه مردان بود و در حقیقت او مرید خضر پیغمبر علیه السلام بود» (3).

در تذکره الاولیاء عطار درباره ی ابراهیم چنین می گوید:

«پس روی به بادیه نهاد تا از اکابر دین یکی به وی رسید و نام اعظم خداوند تعالی به وی آموخت و او بدان نام، خدای تعالی را بخواند در حال

ص: 72

1- (1) تبصره العوام 135.

2- (2) کشف المحجوب، ص 130.

3- (3) همان، ص 128.

خضر را بدید گفت: ای ابراهیم! آن برادر من بود الیاس، که تو را نام بزرگ خدای تعالی در آموخت پس میان او و خضر بسی سخن رفت و پیر او خضر بود که اولش در کشیده بود و در کار آورده»(1).

در اینجا عطار نکته‌ی دیگری را هم یادآور می‌شود که حتی آن شخصی که در ابراهیم ادهم تحولی ایجاد کرد و او را از تخت پادشاهی به بیابان فقر و فنا کشید، همان خضر بود. و در «الهی نامه» در وصف آغاز تحول او می‌گوید روزی ابراهیم ادهم بر تخت نشسته بود و تاجی مرصع بر سر نهاده و جامه‌ی زرکش بر تن و غلامان دست بر سینه پیش او ایستاده بودند، خضر به صورت مردی شتربان در آن مجلس وارد شد. ابراهیم که او را دید، پرسید: با اجازه‌ی که در این کاخ آمدی؟ این قصر پادشاهی است. مگر دیوانه‌ای و غافل‌ی که آن را کاروانسرا می‌نامی؟ خضر گفت: ای شاه! این منزل از آن که بود؟ ابراهیم گفت: که نخست جدّ من در اینجا بود و پس از او به پدر من رسید و اینک من به سلطنت نشسته‌ام. خضر گفت: پس اینجا رباط است که می‌آیند و می‌گذرند. پیش از تو در اینجا منزل کردند و بار بستند و پس از این نیز چنین خواهند کرد. تو در این کهنه رباط چگونه در بند آسایشی؟ منزلگاه تو اینجا نیست. ابراهیم از این سخن آشفته دل شد و در پی خضر دوید و سوگندش داد که مرا بپذیر. اکنون که غمی در دل من کاشته‌ای آن را آب ده و پرور و در این طلب از سلطنت دست کشید و یکی از مردان روزگار گشت»(2).

ابو سعید ابوالخیر

در احوالات شیخ بوسعید نیز می‌گویند:

«پس از آن که در نزد پیر خود، بوالفضل حسن، مجاهدتها برزید و ریاضتها کشید؛ پس پیر بوالفضل، شیخ را با میهنه فرستاد و گفت: به

ص: 73

1- (1) تذکره الاولیا، ص 129.

2- (2) نقد و تحلیل آثار فرید الدین عطار، ص 251 و 252.

خدمت والده مشغول شو. شیخ متوجه شد و به میهنه آمد و در آن صومعه کی نشست او بود نشست و قاعده ی زهد برزیدن گرفت. و پیوسته مراقبت سرخویش می کرد تا جز حق سبحانه تعالی هیچ چیز بر دل وی نگذرد و به صحراها می شدی و یک ماه و بیست روز در صحرا گم شدی تا مگر کسی از مردم میهنه او را بدیدی و خبر به پدر شیخ آوردند. پدر برفتی و وی را بازآوردی و شیخ از برای رضای پدر روزی چند مقام کردی و چون طاقت زحمت خلق نداشت، بگریختی و به کوه و بیابان باز شدی، و بیشتر مردمان میهنه کی او را بدیدندی با پیری مهیب، سپید جامه دیدندی. از وی سوال کردند کی ای شیخ ما ترا در آن وقت با پیری مهیب می دیدیم آن پیر که بود. شیخ گفت: خضر علیه السلام بود»(1).

این داستان هم به این نکته اشاره دارد که خضر در بیابان بوده و هم به چهره ی پیر با مهابت او و پوشش او که جامه ای سپید بوده است.

داستانی دیگر از شیخ ابو سعید ابوالخیر

شیخ بو سعید قدس الله روحه همشیره ای داشت که فرزندان شیخ او را عمه گفتندی و او در غایت زهد بوده است و از صومعه ی عمه، سوراخی به صومعه ی شیخ کرده بود تا پیوسته شیخ را می دیدی و سخن می پرسیدی. روزی شیخ در صومعه ی خویش بود و خضر علیه السلام که او را با شیخ بسیار صحبت بود نزدیک شیخ آمده بود و هر دو تنها نشسته بودند و سخن می گفتند، پوشیده مراقبت احوال ایشان می کرد. خضر، دو کُرت از کوزه ی شیخ که در پیش نهاده بود آب خورد. چون خضر برخاست؛ شیخ با او به هم برخاست و از پس او فراز شد. چون ایشان بیرون شدند، حالی عمه به راه بام برآمد و در صومعه ی شیخ برفت و از بهر تبرک

ص:74

از کوزه ی شیخ از آن موضع که خضر آب خورده بود، آب خورد و بیرون آمد. وقتی که عمه به صومعه ی خویش آمد. شیخ به صومعه آمد و آن حال عمه به کرامت بدید و با عمه هیچ نگفت، خادم را آواز داد که تا آن سوارخ که به صومعه ی عمه بود برآوردند(1).

بوالعباس قصاب

دیدار با خضر از کرامتهای اولیاست. سالک پس از تحمل ریاضتها و سفرها پس از آن که از ارشاد دیگران بهره برده است. در آخرین مراحل، خضر ارشاد او را به عهده می گیرد و پس از دیدار با خضر است که سالک، ولی کامل می شود و خلق را راهبر می گردد.

«یکی به نزدیک شیخ ابوسعید ابوالخیر آمد و گفت: ترا کرامتهای بسیار است اکنون از آن یکی بنمای، شیخ گفت: یکی به نزدیک ابوالعباس قصاب در آمد و همین سوال کرد. شیخ ابوالعباس گفت: می بینی آن چیست کی آن، نه کرامات است آنچه آنجا بینی، پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت. چیزی نمودند و او را بر بودند. به بغداد تاختند. پیر شبی او را به مکه فرستاد و از مکه به مدینه فرستاد و از مدینه به بیت المقدس، خضر را بدو نمودند و در دل خضر افکند تا این [ابوالعباس قصاب] را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را روی به وی آورد. تا از خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه می کنند و... کرامت بیش از این بود»(2).

ص: 75

1- (1) اسرار التوحید، ص 285 و 286.

2- (2) مقامات ابوسعید ابوالخیر، ص 293.

«شیخ با خطروفانی از اوصاف بشر، ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی (رض) اندر فنون علم کامل و امام بود و ویرا مناقب بسیار است یکی از آن جمله، این است که با خضر پیغامبر علیه السلام صحبت داشته بود و ابوبکر و راق ترمذی که مرید وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر به نزدیک وی آمدی و واقعه ها از یکدیگر پرسیدندی»⁽¹⁾.

باز هم ابوبکر و راق ترمذی حکایت کند که: «محمد بن علی حکیم (رض) جزوی فرا من داد که اندر جیحون انداز، مرا دل نداد. اندر خانه بنهادم و بیامدم و گفتم: انداختم، گفت: چه دیدی؟ گفتم: هیچ ندیدم. گفت نینداخته ای بازگرد و اندر آب انداز، باز گشتم و دلم را وسواس آن برهان بگرفت و آن اجزا را اندر آب انداختم. آب به دو پاره شد و صندوقی بر آمد سر باز چون اجزا اندر او افتاد سر فراهم شد. باز آمدم و حکایت کردم. گفت: اکنون انداختی، گفتم: ایها الشیخ، سرّ این حدیث چه بود؟ با من بگوی. گفت: تصنیفی کرده بودم اندر اصول و تحقیق که فهم و ادراک آن نمی توانست. برادر من خضر از من بخواست. این آب را خداوند تعالی فرمان داده بود تا آن بدو رساند»⁽²⁾.

روز بهان بقلی

همچنین مریدان روز بهان بقلی از دیدارهای مکرر او با خضر سخن گفته اند. و نیز از رویاهایی که از خضر داشته. (روز بهان بقلی در یکی از رؤیتها می بیند که آن راهنمای روحانی فناپذیر، خضر، میوه ی معرفت را به او می دهد.

روز بهان گوید: در آن زمان من از علوم حقایق بی خبر بودم. خضر علیه السلام را دیدم و او سیبی به من داد و من پاره ای از آن را خوردم. سپس او به من گفت: «همه

ص: 76

1- (1) کشف المحجوب، ص 178.

2- (2) همان، ص 179 و 302 و 303.

آن را بخور» این بود که من مقدار زیادی از آن را خوردم. چنان دیدم که گفتم از عرش تا زمین دریایی روان بود و من چیزی جز آن نمی دیدم. آن همچون شعاع خورشید بود و دهانم بی اختیار بازمانده بود و تمام دریا به داخل آن سرازیر گردید. قطره ای از آن باقی نماند که من نخورم (1).

حمزه ی عقیلی

شریف حمزه ی عقیلی، بلخ بود. زاهد و صاحب کرامات. شریف گوید: در مسجد الحرام بودم. دو رکعت نماز می کردم پس مقام ابراهیم. که خضر علیه السلام فراز آمد و مرا گفت: «حمزه، خیز و طواف کن که به خراسان، خود رکعت توان کرد.» وی را حکایات بسیار است از فراست و کرامت، دیگر این که هم صحبت خضر بوده است (2).

دیدار شیخ نجم الدین کبری (شیخ ولی تراش) با خضر

جاسوسان به سلطان خبر می دهند که نجم الدین با دشمنان به مذاکره مشغول است. سلطان در غضب می شود و به شیخ فرمان می دهد که هرگونه تماسی را با دشمن قطع کند. محمد خوارزمشاه می خواهد از شهر بیرون برود اما شیخ در کنار دروازه نشسته و راه را بسته است. سلطان می خواهد که پایش را ورچیند. در این دم نجم الدین می بیند که خضر پیشاپیش لشکر مغول در حرکت است و از او می پرسد که در آنجا چه می کند. خضر پاسخ می دهد: که او نگهبان و نگهدار شیخ است (3).

ص: 77

1- (1) طبقات الصوفیه، ص 133.

2- (2) همان، ص 133.

3- (3) تصوف ادبیات، ص 451.

نقل می کنند که خضر در مجلس بعضی از اولیا حضور پیدا می کرد و به سخنان پیر طریقت گوش می سپرد؛ از جمله در مجلس مولانا جلال الدین محمد بلخی می نشست و هم صحبت او بود. از مشایخ دیگر، ابوالمظفر ترمذی، که شیخ وقت خویش بود و خضر علیه السلام در مجلس وی می بود وقتی که شیخ سخن می گفت (1).

همچنین ابوبکر کتانی صحبت دار خضر علیه السلام بود ابو سعید هم در زمره ی کسانی است که تنها خضر را به خلوت خویش راه می داد.

حضور در مجلس مولانا

در نقل است که حضرت مولانا در اوایل جوانی روزی در میان موعظه بر سر منبر، حکایت خضر و موسی علیهما السلام را تقریر می کرد و یار ربانی، فخرالابرار، شمس الدین عطار در گوشه ی مسجد به حضور تمام نشسته بود. در آن میان شخصی را دید که به صورت عجیب در گوشه ی دیگر نشسته، هر بار سر می جنبانید و می گفت: راست می گویی و نیکو نقل می کنی، گویا که ثالث ما تو بودی. این درویش چون این کلمه را شنید، دانست که خضر علیه السلام است؛ دست در دامنش زد تا از او استعانت طلبد. خضر فرمود: ما همه استمداد از او می طلبیم و تمامت ابدال و اوتاد افراد و کامل و اقطاب را سلطان اوست. دامن او را بگیر و از او طلب کن هر چه می طلبی. از ناگاه دامن را از دست درچید و غایب شد. شمس الدین عطار گفت: چون به دستور مولانا رسیدم؛ فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست. در حال سرنهادم و مرید شدم (2).

ص: 78

1- (1) طبقات الصوفیه، ص 523.

2- (2) مناقب العارفین، ج 1، ص 333.

همچنان از کبار اصحاب منقول است که پیوسته خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رموز کنوز حقایق غیبی را از حضرت مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی، روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را می پیچید و کنار دستار راست نمی آمد. باز خراب می کرد و می پیچید. مولانا فرمود: که بهاءالدین! مکرر میچ و در بند تکلیف و رعونت مباش که من نیز در جوانی یک بار دستار خود را مکرر پیچیدم؛ برادرم خضر علیه السلام از من صحبت اختیار کرد. مدتی از صحبت او محروم ماندم. بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نیچید. اصحاب می پیچیدند و او بر سر مبارک می نهاد. (1)

خرقه ی ابن عربی

یکی از رسوم صوفیانه، پوشیدن خرقه است و بسیار مهم است که چه کسی خرقه را می پوشاند. صوفی پس از طی مراحل و رسیدن به مقام مرشدی است که می تواند از شیخ خویش خرقه دریافت کند و می گویند: ابن عربی با یک واسطه از خضر خرقه دارد:

«در سال 610 ابن عربی به بغداد و از آنجا به موصل رفت و به دست «علی بن عبدالله بن جامع» که از صوفیان زمان و ارادتمندان خضر بود، خرقه پوشید. غیر از این برای خرقه ی وی سلسله ی دیگری هم آورده اند: از «تقی الدین عبدالرحمان بن میمون بن اب الوزری» از «صدرالدین محمد بن حمویه» از جد وی از «خضر (2)» و یکی از افتخارات ابن عربی این است که به واسطه، خرقه از خضر دارد.

ص: 79

1- (1) همان، ج 1، ص 448.

2- (2) شرح گلشن راز، ص 151.

البته دیدارهایی هم با خضر داشته است: در این مورد سید حیدر آملی از عرفای شیعه؛ داستانها و وقایع متعددی را نقل می کند که استادش (شیخ اعظم، ابن عربی) با خضر علیه السلام ملاقات داشته و حتی می گوید: وقتی من شنیدم باور نکردم اما خودم خضر را دیدم و او مطلب استاد را تایید کرد. از آن زمان به بعد من به لباس خرقة قائل شدم و آن را بر تن دیگران نیز کردم. زیرا دیدم که خضر آن را معتبر شمرد(1).

دیدار شاعران با خضر علیه السلام

در میان شاعران غیر عارف که از دیدار خضر دم زده اند می توان خاقانی و نظامی را نام برد که در قسمت منابع شعری بدان اشاره خواهد شد. برای سعدی داستانی مذکور است که او هم با خضر ملاقات کرده است:

«سعدی نیز در بلاد چند گاهی سقائی فرمود تا به صحبت حضرت خضر مشرف شده، از زلال افشالش سیراب گشت.»(2) گرچه خود سعدی بدین داستان اشاره ای نکرده است.

نظامی در شرفنامه و خاقانی تحفه العراقین داستانی از دیدار خود با خضر در آورده اند. نه تنها بزرگان و مشایخ صوفیه که شاعران و پادشاهان و مردم عادی هم ادعای دیدار را داشته اند؛ اما چگونه این سخنها را می توان پذیرفت؟ خضری که موسای پیامبر را همراهی نمی کند. مصاحب و همشین پادشاهی ستمگر باشد. خضری که فراق موسی را می جوید. طالب وصال بی خبران باشد.

ص: 80

1- (1) نص النصوص در شرح فصوص الحکم، ص 115-118.

2- (2) پیر سبزپوشان، ص 25. و از حبیب السیر، ج 4، ص 564.

خضر پیشرو لشکر مغول

از جمله حکام و سیاستمدارانی که به دیدار خضر منسوب است، سلطان محمود غزنوی است: «وقتی سلطان جلال الدین از پیش مغول به کرمان گریخت. از آنجا به طرف مغرب نیشابور و بیابان خراسان و بعد به کرمان آمد. ثقات چنین نقل کرده اند: که در آن بیابان، مهتر، خضر علیه السلام را بدید. او را بشارت ملک داد. اما با او عهد کرد که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود و از آنجا به طرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور آمد.

عجیب تر آن که به قول دولت‌شاه سمرقندی: «از اصحاب کشف و بزرگان دین منقول است که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده است که راهنمایی آن لشکر می کرده اند. عقل عقلا از این حالت مبهوت و حکمت حکما از این حکمت فرتوت است. يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد» (1).

حقیقت دیدار خضر

اهل طریق با این که به دیدار خضر معتقدند. این باور را هم دارند که هر کسی نمی تواند خضر را ببیند. خضر زنده را زنده دلان می بینند نه آنان که دل مرده اند. عین القضاة گوید:

«این که در گور کافر را و عاصی را عذاب کنند و مار و کژدم او را گزد از این است. توندانی. ملحدانی گفتند: سرگور باز کردیم؛ نه مار است آنجا و نه کژدم و نه منکر و نکیر.

این مشتی ابلهان بودند؛ ندانستند که ایشان هنوز خفته اند... آنچه مرده بیند زنده نتواند دید الا که وی نیز بمیرد. [اما] «ان لله عباداً ابدانهم فی

ص: 81

الدنيا وقلوبهم في الآخرة.» اینها گور و قیامت بینند و تو پنداری که ایشان با تو برابرند. هذا معنی. ایا این کمال، هر بیننده را بود؟ لا اما از جانب خضر همه را علی التساوی مبذول است [یعنی خضر به همه عنایت می کند و توان این را دارد که همه را ببیند و راهبری کند اما بیننده، یعنی آنکه طالب خضر است باید کمال داشته باشد تا لایق دیدار شود] اما از جانب بیننده تا کی تمام خواهد بود؟ باید نفس او را اتصال بود به حضرت خضر که خضر عالم اهل الارض و رئیس الابدال. مبتدیان را هم تربیت کند»(1).

پس هر طالبی باید خود را هم سنخ مطلوب کند تا وصالی حاصل شود. مرده را با زنده هیچ نسبتی نیست. زنده را جز زنده نتواند دید. «هر که به ریاضات و مجاهدات خود را پاک و صافی گرداند و علم و طهارت حاصل کند او را با ملائکه ی سماوی مناسبت پیدا اید و چون مناسبت پیدا اید، همچون دو آینه ی صافی باشند که در مقابله ی یکدیگر بدارند و این ملاقات در بیداری، سبب الهام است و در خواب، سبب خواب راست است. این است سخن حکماء در معنی مصور شدن ملائکه و این است معنی دیدن خضر و الیاس و این است معنی دیدن مردان غیب»(2).

آنچه دل پاک و چشم پاک می بیند؛ غیر از اوهام و خیال و تصور است. وقتی آدمی با مجاهدت از ملائکه هم در گذشت دگر آنچه می بیند و می یابد وهم نیست بلکه الهام است. دیدار با خضر ممکن است. اما در چه حالتی (خواب یا بیداری) می توان او را دید؟ یکی از مریدان عین القضاة به نام عزالدین ابونصر حامد بن احمد

ص: 82

1- (1) نامه های عین القضاة همدانی؛ ص 292-293.

2- (2) همان.

المستوفی درباره ی چگونگی دیدار خضر برای او نامه می نویسد و عین القضاة پاسخ او را چنین می دهد:

«نشته ی فلان رسید و بر آن وقوف افتاد. حدیث خضر علیه السلام، روا بود که کسی در بیداری او را ببیند ولیکن آن شخص خفته نبود و بیدار مطلق هم نبود. این همان حال بود که انبیاء، جبرئیل را در آن حالت دیدند. خواب نبود البته و بیداری نبود البته... و این حال انبیا را بود و اولیا را هم بوده. لا شک فیہ»(1).

کسی که خضر را می بیند در حالتی بین خواب و بیداری است چیزی شبیه خلسه و باز مرید عین القضاة از او سؤال می کند که آیا می شود دو نفر در یک زمان واحد در دو مکان متفاوت، خضر را ببینند؟ پاسخ او مثبت است و می گوید: این امور را نباید با امور مادی سنجید. همان طور که دو نفر در عالم خواب می توانند خواب یکسانی را ببینند؛ در عالم بیداری هم چنین است: «این که خضر را دو کس ببیند در یک حالت روا بود قطعاً و این بدان باطل نگردد که (الشخص الواحد لا یكون فی مکانین) همچنان بود که دو کس ببیند در بیداری چنان که در خواب صورت بندد، بیداری را همچنان دان. اما سرّ این که چون ببیند؟ دراز است. حقایق ملکوتی، کسوتی از عالم مُلک در پوشید تا بر اهل عالم مُلک جلوه دهند وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ 2 تا سرّ خواب و تعبیر ندانی این نتوانی دانست. نامه بیش از این احتمال نکند»(2).

ص: 83

1- (1) نامه های عین القضاة همدانی، ج 3، ص 291.

2- (3) همان، ج 3، ص 292.

طبق گفته‌ی این بزرگان هر کسی را توان و یارای دیدار خضر نخواهد بود؛ اما می‌بینیم که غیر از صوفیان و عارفانی که از هم صحبتی خضر دم می‌زنند؛ مردم عادی، شاعران؛ حتی شاهان ستمگر هم ادعای دیدار خضر را داشته‌اند و این نشان از اوج عقیده‌ی مردم به وجود خضر و دستگیری اوست. به گونه‌ای که هرگاه پیر با هیبتی به گونه‌ای بر آنها جلوه کرده و او را نشناخته‌اند، پنداشته‌اند شخصی که در آن موقعیت خاص دیده‌اند حتماً خضر بوده که به یاری آنها آمده. به طور مثال:

پیره بدرالدین سلطانیه گفت:

خواجه‌ای بود تاجر خطایی مسافر نام. گفت: ما در دریای خطا سه ماه محبوس گشتیم و کشتی در مقامی محبوس بماند به هیچ گونه حرکت نمی‌کرد و نمی‌رفت مردم بسی تضرع و فریاد می‌کردند؛ فایده نمی‌داشت. گفتم: استعانت به شیخ [صفی الدین اردبیلی] آریم. مردم گفتند: خدا - تعالی و تقدس - را می‌خوانیم؛ اجابت نمی‌کند. از خواندن شیخ چه فایده؟ من گفتم: شما دانید. برخواستم، وضو ساختم و دو رکعت نماز کردم و روی استعانت به شیخ آوردم. ناگاه سواری دیدم. چنان که همه کس می‌دیدند که بر روی دریا بیامد و سگان کشتی بگیرفت و بکشید و کشتی ما روان شد و خلاص یافتیم. مردم هر یکی می‌گفتند که: سوار چه کسی بوده باشد؟ که خضر علیه السلام بود و من گفتم شیخ بود.

(بعد از آن به حضرت شیخ رسیدیم، دیدیم که آن کس شیخ بود که ما را از چنان تلاطم دریا خلاص داده بود و این سخن را که هر یک چنین گفتند، عرض کردیم - قدس سره - تبسم فرمود و گفت: بلی خضر بود علیه السلام»⁽¹⁾).

ص: 84

در بعضی از متون عرفانی از جمله «صفوه الصفا» از عارفانی نام برده که به خضر ملقب بودند و یا نام اصلی شان خضر بوده همچنین در کتاب «ثمرات القدس و نفحات الانس» در وصف بعضی عارفان می گوید. که این افراد خضر دوران خود بودند. از طرفی و نام بعضی از ایشان خضر است و این شباهت نام باخضر ممکن است افرادی را دچار اشتباه کرده باشد. به طور خلاصه به دلیل عقیده ی خاص و خالص به حضرت خضر، هر جا که بزرگی و پیری ناشناس یافته اند که در یک لحظه از نظرها پنهان شده و از خود اثری عارفانه و حکیمانه به جای گذاشته، پنداشته اند با خضر ملاقات کرده اند.

شیخ الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت:

بو معشر معروف بن احمد زاهد در مسجد بود که ناگاه پیری فرا سر او آمد. پیر با هیبت و بها، وی را گفت: چه نامی؟ گفت: معروف. گفت: دل بیرایه است نگر که در بیرایه چه می کنی؟ این بگفت و برفت. با جعفر فقیه و بزرگان متفق شدند که وی خضر بود علیه السلام(1).

«عمر یک روز خواست که بر جنازه ای نماز کند، مردی فرا پیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن کردند دست بر گور وی نهاد و گفت: «بار خدایا! اگر عذابش کنی، باشد که در تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است. خُنک تو ای مرد! که نه هرگز امیر بودی و نه عریف (کار گزار قوم) و نه کاتب و نه عوان (سرهنگ دیوان) و نه جایی (خراج خواه) آنگاه از چشم ناپدید شد». عمر بفرمود تا وی را طلب کردند، نیافتند؛ گفت: آن خضر بوده است»(2).

ص: 85

1- (1) طبقات الصوفیه، ص 288.

2- (2) کیمیای سعادت، ج 1، ص 531.

گروهی بر طالبان خضر خرده گرفته اند؛ گرچه بسیاری از بزرگان آرزومند دیدار از خضر و هم صحبتی با او بودند، «معدودی از پاکباختگان عالم تجرید حتی به خضر هم عنایتی نمی کردند و جز خدا در برابر هیچ کس و هیچ چیز سرفرو نمی آوردند. از جمله ملامتیه که خود را بر خضر هم آشکار نمی کردند. از ویژگیهای خاص تعلیمات ملامتیه این بود که با حداکثر پنهان کاری، هیچ تمایلی برای آگاه ساختن دیگران از کامیابی های خود نداشتند، برای این که به ریا کشیده نشوند. همان طور که از شاه ابن شجاع الکرمانی در «رسالات الملامتیه سلمی» آمده است:

«الفقر سرّ الله عندالعبد فاذا کتمه کان امیناً و اذا اظهره سقط عنه اسم الفقیر؛ فقر راز خداست که باید در نزد بنده محفوظ باشد اگر این سر را پنهان کرد در امان خواهد بود ولی اگر فقر خود را آشکار کند دیگر نمی توان بر این فرد نام فقیر نهاد».

«بنابراین تلاش برای دیدار با خضر، یاور اعجاز کار همه ی مشایخ بزرگ در همه ی دوران تصوف جلوه می کند اما برای ملامتیه آشکار ساختن اسرار خود در برابر او نیز تخلف از مقررات اصلی پنهان کاری است»⁽¹⁾.

از اقوال ابوالحسن خرقانی نیز مشخص است که در میان صوفیه همیشه آرزوی دیدار خضر وجود داشته است؛ اما بوده اند کسانی که بر آرزومندان دیدار خضر خرده گرفته اند؛ شیخ خرقانی می گوید: جز خدا هم صحبتی مجوی.

بوالحسن گفت: «خواهید که با خضر علیه السلام صحبت کنید؟» صوفی گفت: خواهم. گفت: «چند سال بود تو را» گفت: «شصت سال» گفت: «عمر از سرگیر!»

ص: 86

تورا آفریده، صحبت با خضر کنی؟ که تا صحبت من با اوست در تمنای من نیست که با هیچ آفریده صحبت کنم»(1).

داستانی شبیه این گفت و گو در «نور العلوم» هم آمده است که: روزی شیخ ابوالحسن خرقانی از صوفی پرسید که: «دوست داری که با خضر علیه السلام دوستی داری؟» گفت: دارم؛ گفت: «سال تو چند است؟» گفت: «نود و هفت» گفت: «نان خدای که نود و هفت سال خورده ای بازده! نیکو نبود که نان خدای خوری و صحبت با خضر داری»(2).

معنی این سخنان خرقانی همانا نفی وساطت است در کسب اسباب و در اینجا هرگونه ارتباط با خدا به جز ارتباطی مستقیم، همچون شرک و چند خدایی ارزیابی می گردد(3).

خصوصاً در مقام توکل کمال را در آن می دانند که جز خدا را، حتی اگر خضر باشد، نادیده انگارند. برای مثال هجویری در «کشف المحجوب» چنین آورده است:

«ابراهیم خواص اندر توکل شأنی عظیم داشت. از وی پرسیدند که از عجایب چه دیدی؟ گفت: عجایب بسیار دیدم اما هیچ از آن عجیب تر نبود که خضر پیغامبر علیه السلام از من اندر خواست تا با من صحبت دارد من اجابت نکردم. گفتند: چرا؟ گفت: نه از آنکه رفیقی بهتر از وی طلب کردم ولیکن ترسیدم که بدون حق بر روی اعتماد کنم و محبت و توکل مرا زیان دارد و به نافله از فریضه باز مانم و این از درجات کمال باشد»(4).

ص: 87

1- (1) تذکره الاولیاء، ص 771.

2- (2) احوال و اقوال شیخ ابوالحسن و منتخب نورالعلوم، ص 111.

3- (3) تصوف و ادبیات تصوف، ص 331.

4- (4) کشف المحجوب، ص 193.

همین داستان در تذکره ی عطار هم آمده است که: ابراهیم گفت: وقتی خضر علیه السلام را دیدم در بادیه به صورت مرغی همی پرید. چون او را چنان دیدم؛ سر در پی اش انداختم تا توکلم باطل نشود. او در حال نزدیک من آمد و گفت: اگر در من نگرستی بر توفرو نیامدمی و من بر او سلام نکردم که تا نباید که توکلم خلل گیرد. (1)

در تجرید و عدم هم صحبتی با خضر از ابوبکر و راق چنین نقل می کنند که: عمری در آرزوی خضر بود و هر روز به گورستان رفتی و باز آمدی. در رفتن و باز آمدن جزوی قرآن را بر خواندی. یک روز چون از دروازه بیرون شد، پیری نورانی پیش آمد و سلام کرد و جواب داد. گفت: صحبت خواهی؟ گفت: خواهم. پیر با او روان شد تا به گورستان و در راه، با او سخن می گفت و همچنان سخن گویان می آمدند تا به دروازه رسیدند. چون بازخواست گشت، گفت: عمری است که می خواهی تا مرا ببینی؛ من خضرم. امروز که با من صحبت داشتی از خواندن یک جزو محروم ماندی. چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهایی بر همه ی کارها شرف دارد. (2)

غیرت خداوند غیر نمی پذیرد. وقتی از ابراهیم خواص می پرسند: چرا به خضر توجهی نکردی پاسخ دیگری غیر از باطل شدن توکلش داد و آن این است که گفت: با خضر همراهی نمی کنم زیرا او [خدا] رشکن (غیور) است. ترسم که دل من در خضر بندد (3).

ص: 88

1- (1) تذکره الاولیاء، عطار، ص 682.

2- (2) تذکره الاولیاء، عطار، ص 620-621.

3- (3) طبقات الصوفیه، ص 287.

غیرت حق دست عاشق را در مراد خواهی باز نمی گذارد و همین که نظر او به خود و احوال خود متوجه شود، آتش غیرتش در هم سوزاند.

چنان که ابراهیم ادهم می گفت:

«در طریق حج، بذات العرق رسیدم. هفتاد مرقع پوش را دیدم که خون از گوش و بینی آنها گشاده بود و به خواری جان داده بودند در آن میان یکی را نیم مرده یافتم، از او پرسیدم: که این چه حالت است؟ گفت: ای ابراهیم! بترس از دوستی که از غیرت، ما را مانند کافران روم در خاک و خون کشید؛ ما هفتاد تن بودیم که عزم کعبه کردیم و پیش از سفر عهد بستیم که خاموشی گزینیم و جز خدا اندیشه ی دیگر کس نکنیم و به غیر ننگریم و جمع باشیم. وقتی به ذات العرق رسیدیم خضر ما را استقبال کرد و سلام گفت: و ما را این حالت خوش آمد که شایسته ی اقبال خضر شده ایم. همین که این خاطر بر دل ما بگذشت، در باطن بر ما گفتند: ای کژ روان بی خور و خواب و مدعیان دروغ زن که عهد نگه نمی دارید و به غیر ما مشغول می شوید؛ اینک خون شما را بریزیم. ای ابراهیم! حذر کن از معشوقی که بی باکانه خون عاشقان می ریزد»(1).

شیخ الاسلام گفت:

کی شیخ ابوالحسن خرقانی مرا گفت: در میان سخنان که با من می گفت که ار با خضر صحبت یا وی توبه کن و اگر از هری در شبی به مکه شوی از آن توبه کن(2).

بعضی از بزرگان با این که خضر را می شناختند و به عظمت او آگاه بودند ولی در برابر غیر حق سر فرو نمی آورند و از حق به خلق نمی پرداختند؛ «شیخ الاسلام

ص: 89

1- (1) نقد و تحلیل آثار عطار (الهی نامه) ص 227-228.

2- (2) طبقات الصوفیه، ص 288.

گفت: ابوبکر کتانی صحبت دار خضر بود علیه السلام خضر با وی استاخ بود و گفت: چون در مسجد صنعا بودم به یمن، بر عبدالرزاق حدیث می خواندند و در گوشه ی مسجد جوانی بود سر در گریبان فرو برده، بر او رفتم و گفتم: بر عبدالرزاق حدیث می خوانند و تو اینجا فرانشسته، چرا نمی روی تا از وی بشنوی؟ مرا گفت: من ایدر از رزاق می شنوم تو مرا به عبدالرزاق می خوانی؟ گفتم: ار راست می گویی، من کیم؟ گفت: خضر و سر در گریبان فرو برد».

تعالیم خضر

بی گمان صوفیانی که دم از دیدار خضر می زدند و خود را شاگرد خضر می دانستند این ادعا را هم داشتند که از او چیزهایی آموخته اند؛ آدابی، ذکری، حدیثی، سخنی و اقوال او کم کم در بین آنها رایج می شد و فصلی به آدابشان می افزود و یکی از این تعالیم، مسبّعات است که شیخ شهاب سهروردی آن را از قوت القلوب ابوطالب مکی نقل کرده است:

«... بعد مسبّعات که از تعالیم خضر علیه السلام است. ابراهیم تیمی رحمه الله گفت که: روزی در حرم مکه نشسته بودم در فنای کعبه مردی بیامد و بر من سلام کرد، بس نیکو روی و خوش خوی. از وی سوال کردم؛ تو کیستی؟ گفت: من خضرم. آمده ام تا بر تو سلام کنم و با تو برادری افکنم و تبرک و هدیه ای آورده ام سخت نفیس که مشتمل است بر ثوابهای بسیار. گفتم: آن چیست؟

گفت: آنکه پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب «هفت بار سوره ی الحمد و هفت بار قل اعوذ برب الناس و هفت بار قل اعوذ برب الفلق و هفت بار قل هو الله احد و هفت بار قل یا ایها الکافرون و هفت بار ایه الكرسی و هفت بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هفت بار صلوات و هفت بار اللهم اغفر لی و لوالدی و للمومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و هفت بار اللهم

افعل بنا و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدین و الدنیا و الاخره ما انت له اهلٌ و لا تفعل بنا و بهم ما نحن له اهلٌ انک غفور حلیم، جواد کریم، رثوف رحیم؛ بر خوانی».

وی را گفتم: این کلمات از که آموختی؟ گفت: از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: ثواب این مسبّعات چیست؟ گفت: چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ببینی [ثواب این] از وی بپرس.

ابراهیم تیمی گوید: بعد از مدتی به خواب دیدم فرشتگان مرا به آسمان بردند و در بهشت مرا فرود آوردند و من نعمتهای بهشت می دیدم از حور و قصور و فواکه، چنان که وصف آن نتوانم کرد و از آن میوه می خوردم. فرشتگان را پرسیدم که: این درجات بلند و کوشکهای عالی به نام کیست؟ گفتند: این ثواب مسبّعات است که می خوانی در بامداد و شبانگاه، در این میانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که می آمد با هفتاد پیغامبر و هفتاد صف از فرشته، هر صفی از شرق تا به مغرب و بر من سلام کرد و دست من فرا گرفت.

گفتم: یا رسول الله! خضر علیه السلام مرا از تو خبر داد و گفت: این مسبّعات از تو شنیدم گفت: خضر راست گوید و حق و درست باشد هر چه گوید که عالم اهل زمین است و پیشرو ابدال است.»

تفصیل مسبّعات بر این نسق، شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب «قوت القلوب» آورده است و بر نقل او اعتضادی تمام و اعتمادی به نظام است. از صحت علم او به تابعیان و وفور امانت او در نقل [\(1\)](#).

ص: 91

علاوه بر این سهروردی در سرالمکتوم احادیثی هم از خضر نقل کرده است. ولیکن در این قسمت، از کتاب تمهیدات عین القضاة دو حدیث ذکر می‌کنیم تا نشانی از این باشد که این اقوال و احادیث بین مشایخ صوفیه معروف بوده است:

«از مفصل بشنو، آنجا که مصطفی گفت: «ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق نور ابلیس من نار عزته» و اگر تمامتر خواهی از سهل عبدالله تستری و شیبان داعی بشنو که از خضر علیه السلام شنیده اند که ایشان گفت: «خلق الله نور محمد من نوره، فصوره و صدره علی یده فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائه الف عام، فکان یلاحظه نوراً جدیداً و کرامهً جدیده ثم خلق منها الموجودات کلها».

«می‌گویند: خداوند نور محمد را از نور خود پدید کرد، و بر دست خود آن نور را برداشت سه هزار سال، پس هر شبانه روزی که هزار سال دنیوی باشد، نظر در این نور کردی؛ به هر نظری، نوری و کرامتی از نور این نور بیافتی. لا بلکه هر شبان روزی که هزار سال دنیوی باشد؛ هفتاد هزار نظر در این نور کردی، این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی؛ پس از این نور جمله موجودات و مخلوقات پدید کرد.

در باب این که پیران هم مانند ستارگان آسمانند؛ «از شیخ جنید بشنو که چه می‌گویند: وبالنجم هم یهتدون» و اگر خواهی که حدیث دیگر در نعت این ستارگان بهشت بر نوعی دیگر بشنوی که ما را در خدمت پیر، از خضر به طریق

سماع حاصل شده است که خضر را به طریق مشافهه از خدمت مصطفی حاصل آمده بود. چون راوی خضر باشد، حدیث چنین جامع و کامل بود. گوش دار:

«خلق الله تعالى من نور بهائه سبعين الف رجل من امتي و اقام معهم فوق العرش والكرسى من حظيره القدس لباسهم الصوف الاخضر، البدر ليله النصف من الهلال صورهم كصور المر و الشبان الحسن و على رؤوسهم شعرٌ كشعر النساء فقاموا متواجدين والهين منذ خلقهم الله تعالى و ان انينهم وازيز قلوبهم يسمع اهل السماوات و الارض و ان اسرافيل قائلهم و منشدهم و جبرئيل خادمهم و متكلمهم و الله انيسهم و مليكهم و هم اخواننا في النسب ثم بكى و اطرق راسه مليا ثم قال: واشوقاه الى لقا اخواني!...»

اگر چنان که این سخن فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذرهای نهاده اند»⁽¹⁾.

صوفیه علاوه بر این که احادیثی را به خضر نسبت می دهند، در بین خود جملات قصار مشهوری دارند و نصایحی نغز که آنها را از زبان خضر نقل می کنند. برای نمونه:

«خضر با موسی علیه السلام چون از وی بازگشت گفت: دل بیرایه (ظرف) است؛ نگر از چه پر می کنی»⁽²⁾.

درباره ی سماع: از بعضی حکایت کنند که گفت: خضر علیه السلام را دیدم و گفتم: چه می گویی در سماع که یاران ما در آن می باشد؟ گفت: آن صفائست که ثابت

ص: 93

1- (1) تمهیدات، ص 315.

2- (2) طبقات الصوفیه، ص 0232

نشود بر او مگر قدمهای عالمان(1)، البته این سماع غیر از سماع صوفیانه که نوعی از غناء حرام است می باشد.

همچنین بعضی از اذکار معروف در بین خود را از تعالیم خضر می دانند، مانند ذکر مسبّعات.

ص:94

1- (1) آداب المریدین، ص 0145

فصل سوم: جلوه های گونه گون خضر علیه السلام

اشاره

ص: 95

یکی از اندیشه هایی که در ادبیات فارسی با توجه به وجود خضر پدید آمد و زمینه ای برای مضمون سازی های شاعران عارف و غیر عارف شد، همان اندیشه ی جاودانه زیستن است. گرچه این اندیشه قبل از شناخت خضر هم وجود داشته ولیکن در ادبیات فارسی، بیشترین نمود جاودانگی، خضر است. در بین کسانی که به جاودانگی موصوف اند؛ خضر از همه مشهورتر است به گونه ای که دیگر جاودانان فراموش می شوند.

البته خضر در عرفان تاثیر بیشتری داشته است و بعد هم در ادبیات عرفانی جایگاه خاصی دارد. او برای عارفان نمودی از انسان کامل است، پیری که از راه و رسم منزل ها آگاه است.

داستان هم سفری موسی و خضر کم کم یکی از داستان های عرفانی شد که در آن مشایخ طریقت خود را خضر دانستند و مریدانشان را موسی تصور کردند و از لحظه لحظه ی این داستان، درس هایی تدوین نمودند که پیروی از آن تعالیم از اصول طریقت شد.

جستجوی پیر، اطاعت از پیر، پیری که صاحب علم لدنی است از نتایج مهم این داستان به شمار آمد که در این فصل اختصار گونه پیرامون این اندیشه ها سخن خواهیم گفت.

«آدمی همیشه در آرزوی توانایی و بقای تنی است که شاید در برابر هر ناخوشی و یا هر بازی ناشناخته و نامنتظر زمانه از پا در آید. آرزوی عمر دراز و بی مرگی هرگز انسان را رها نکرده است. در اساطیر اقوام گوناگون آب شالوده‌ی تمام جهان، جوهر گیاهان، اکسیر ابدیت، مایه‌ی عمر دراز، نیروی آفریننده و اصل همه‌ی درمانهاست»⁽¹⁾.

در زبان فارسی: آب حیات یا آب زندگانی، آب جوانی، آب خضر و در زبان عربی؛ عین الحیوه، نهر الحیوه؛ چشمه‌ای است مفروض در ظلمات که هر کس از آن بنوشد، یا سرو تن در آن بشوید جوانی از سر گیرد و عمری بس دراز یابد.

فکر نوشیدن از آب حیات در فرهنگ بسیاری از ملت‌ها حضور دارد؛ قهرمانانی نیز بدان دست یافته‌اند و داستانهایی به وجود آورده‌اند که در تحولات فرهنگ و دادوستدهای فرهنگی ملت‌ها مبادله شده‌اند و گاه سایه‌هایی از آن‌ها به روی هم افتاده و آمیزه‌های پدیدآورده است⁽²⁾.

شاید اولین کتابی که در آن به صراحت از آب حیات یاد شده، از میان متون دینی سامی، عهد جدید (انجیل) باشد؛ در باب 22 مکاشفه یوحنا:

«نهری از آب حیات به من نشان داد که درخشان بود مانند بلور، و از تخت خدا و به ره جاری شد و در وسط شارع عام آن و بر هر دو کناره‌ی نهر، درخت حیات را که دوازده میوه در می‌آورد؛ یعنی هر ماه میوه خود را می‌دهد و برگهای آن درخت برای شفای امت‌ها می‌باشد و نیزه‌ی من به هر که تشنه باشد از چشمه‌ی آب حیات هفت خواهم داد»⁽³⁾.

ص: 98

1- (1) مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ص 25.

2- (2) دایره‌المعارف تشیع، ج 1، ص 36.

3- (3) کتاب مقدس، مکاشفه یوحنا، باب 22.

مفهوم سخن این است که این نهر در روی زمین نبوده، بلکه نهری در نزد خداست.

در بین اقوام دیگر نیز اعتقاد به آب حیات وجود داشته، به طور مثال: در اساطیر ودایی و هند، امرته (irt به معنای آب حیات و نوشابه‌ی جاودانگی است و گاه با سومنه مخلوط و به خدایان تقدیم می‌شود(1)).

در غرب آب حیات را چشمه جوانی گویند:

«*fontaine de jeunesse*; *Jungbrunnen* کونت ک یوتھ ل کونت ن کونت»

اندیشه‌ی وجود چشمه‌ی جوانی، به ویژه در قرون وسطی در سراسر اروپا رواج داشت و با کشف «دنیای نو» تبلور بیشتری یافت. چنان که وقتی در سال (1513 م) یونس دولئون (1460-1521 م) ایالت فلوریدا را کشف کرد. به دنبال شنیدن گفت و گوهایی درباره‌ی چشمه‌های بهداشتی این ایالت به جستجوی چشمه جوانی در آنجا برخاست(2).

قدیمی‌ترین جویندگان جاودانگی

در میان قهرمانان جاودانی جوی، کهن‌تر از همه گیلگمش، پهلوان حماسی بابلی است که دارای منظومه‌ای با همین عنوان است و این داستان وی در غرب آسیا گسترده بود. گیلگمش بر شهر ارک (اروک) فرمان می‌راند و دو سوم وجودش خدایی بود. با هیکل‌ی درشت و اندامی فریبنده. دوستی به نام انکیدو داشت که از مرگ او سخت اندوهگین شد و به نزد نیای خویش، اوت نپیشیم که در طوفان بابل زندگی جاودانه یافته بود، رفت تا راز زندگی جاودان را از وی بی‌پرسد، جدش به او گفت: که مرگ سرنوشت چاره‌ناپذیر آدمی است. با این همه،

ص: 99

1- (1) فرهنگ نمادها، ص 347.

2- (2) دایره‌المعارف تشیع، ج 1، ص 36.

نشان گیاهی را به وی داد که در ته دریاست و خوردن آن جوانی می بخشد. گیلگمش در بازگشت آن گیاه را به دست آورد؛ اما وقتی در راه بر سر چاه آب سردی درنگ کرد که خود را در آن شست و شو دهد، ماری دریایی آن گیاه را دزدید و گیلگمش تهیدست و دل شکسته بازگشت.

از این پس آب حیات وارد زندگی قهرمانان می شود. یکی از کسانی که از آن برخوردار شد، آشیل (اخیلس)، پسر پلیوس و تیس بود که از پهلوانان ایلیداد و از قهرمانان برجسته جنگ تروا بود. مادرش تیس که دلهره ی مرگ وی را داشت او را در رود استوکس، رودی در عالم زیرزمین (هادس) فرو برد تا روین تنش گرداند؛ ولی آب به پاشنه ی او که در دست مادر بود نرسید و شاهزاده ی تراوایی، پاریس، بعدها از همین نقطه ضعف آشیل آگاه شد و تیری بر پاشنه اش رها کرد و نابودش گرداند.

در میان داستان های کهن فارسی، اسفندیار، قهرمان روین تن داستان های ملی ایران، زندگی مشابهی با آشیل دارد(1). آب سرچشمه روین تنی و بی مرگی اسفندیار است(2).

انسان خیال پرداز گاه آرزوی جاودانگی و بی مرگی را در وجود پهلوانی چون اسفندیار تجسم می بخشد. اما نه خدایان و پیامبران و مقدسان می توانند مرگ را چاره کنند و نه هیچ چیز دیگری، نه اسفندیار از دام مرگ می رهد و نه آخیلوس و شمشون و زیگفرید و نه روین تنان دیگر. حتی مرد خداواری چون کریشنا، زیباترین و انسانی ترین تجسم ویشنو خدای بزرگ آفتاب با آنکه از سرنوشت خود آگاه است؛ نمی تواند از آن بگریزد و سرانجام زندگی این جهانی را از دست

ص: 100

1- (1) دایره المعارف تشیع، ج 1، 36.

2- (2) مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، 23.

می دهد و همین مرگ به پیشواز پهلوانی چون گیلگمش می آید که دو سوم او خداست.

این رویاهای زیبای دور، سرانجام خاکستر نشین واقعیت تلخ مرگ می شود و انسان اساطیری گاه به آنجا می رسد که خدایانش نیز می میرند(1).

جاودانان دیگر

در منابع اسلامی هم به وجود انبیایی که زندگانی جاوید دارند، اشاره هایی شده است؛ تفسیر روح البیان از «تفسیر البغوی» چنین نقل می کند:

«اربعه من الانبياء احياء الى يوم البعث: اثنان في الارض وهما الخضر و الياس عليهما السلام اي الخضر في البحر يجتمعان كل ليلة و اثنان في السماء ادریس و عیسی(2)؛ چهار نفر از پیامبران تا روز قیامت زنده هستند: خضر و یاس در زمین اند، که خضر در دریا و یاس در خشکی است... و دو نفر دیگر در آسمانند و آنها حضرت ادریس و عیسی هستند.

دو روایت از ابن عساکر نقل کرده است که:

یاس و خضر در ماه رمضان در بیت المقدس روزه می گیرند و موسم حج در مکه مناسک را به جا می آورند و هر دو از زمزم می نوشند و تا سال آینده برای آنها کفایت می کند.

در روایت دیگر می گوید: حضرت آدم در حق کسی که جنازه اش را دفن کند، دعا کرد خدا عمری جاودان به او عطا فرماید. بعد از طوفان نوح حضرت خضر علیه السلام جنازه حضرت آدم را که هنوز در غار بود، دفن کرد. دعای حضرت آدم در حق او مستجاب شد و عمری جاودان یافت(3).

ص: 101

1- (1) همان، ص 25.

2- (2) روح البیان، ج 5، ص 268.

3- (3) همان، ص 268.

«دو بنده اند از بندگان خدای که بدین جهان اندر همی بوند زنده، تا آن روز که از همه جانوران جان بستانند این دو زنده اند بدین جهان اندر، آن گاه جان ایشان بستانند... خضر و الیاس به موسم حج، خانه را طواف کنند و هیچ خلق ایشان را نشناسند و ایشان نیز خویشان به هیچ خلق ننمایند، مگر آن کس را که خود خواهند که خویشان بدو نمایند و ایشان هر دو، شب و روز بر امتان محمد همی دعا کند و از خدای عزوجل آمرزش همی خواهند گناهکاران محمد را و ایشان که گفتیم اندر زمین می باشند زنده.

دو پیامبر دیگر است از فرزندان آدم علیه السلام از پیامبران مرسل که هرگز نمیرند و شب و روز بر بندگان خدای عزوجل دعا کنند و آمرزش خواهند، یکی عیسی بن مریم است علیه السلام که جهودان بر وی بیرون آمدند و خواستند که مر او را بکشند و بردار کنند ولی خدای عزوجل دیدار عیسی بریختیشوع افکند، تا مهتر جهودان مر او را به بدل عیسی بردار کردند و خدای عیسی را بر آسمان برد با نزدیک خویش و چون آخر الزمان بود عیسی بر زمین باز آید و جهان راست کند و به آسمان باز شود.

دیگر ادریس پیامبر است که همچین زنده است به آسمان و وی نیز هم به بهشت اندر است»(1).

در قرآن کریم در دو جا نام ادریس علیه السلام ذکر شده است؛ یکی سوره ی مریم و دیگری در سوره ی انبیاء. در سوره ی انبیاء فقط نام آن حضرت برده شده؛ ولی در سوره ی مریم، خدای تعالی اوصافی نیز برای آن حضرت بیان فرموده:

وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا 1

و در این کتاب ادریس را یاد کن که او پیامبری راستی پیشه بود و ما او را به مقامی بلند بردیم.

در حدیثی که راوندی در قصص الانبیاء از ابن عباس نقل کرده است (1):

«ملک الموت از خدای تعالی اجازه گرفت که برای زیارت ادریس علیه السلام به زمین بیاید و او را دیدار کند و خداوند به وی اجازه داد و نزد ادریس آمد و مدتی با وی مأنوس شد تا این که ادریس او را شناخت و از وی خواست که او را به آسمان بالا ببرد، ملک الموت از خداوند اجازه گرفت و ادریس را به آسمان برد و پس از این که جهنم و بهشت را به وی نشان داد، ادریس وارد بهشت شد و دیگر از آنجا بیرون نیامد و در آنجا به سر برد».

به قول مفسر مجمع البیان ملک الموت مأمور بود جان ادریس را همانجا بگیرد (2).

در اخبار و روایات، خضر و الیاس هر دو پیامبر شناخته شده اند، اما محققان غربی در تشخیص هویت خضر اختلاف دارند بعضی گویند دو شخصیت ایلایی نبی و جرجیس است که به صورت خضر در آمده (3).

غیر از این شخصیت ها که مورد تایید روایات و اخبار است. در ایران باستان، کیخسرو، پادشاه ایرانیان نیز از مقام پیامبری برخوردار است.

ص: 103

1- (2) تاریخ انبیاء، ص 46.

2- (3) همان، ص 45.

3- (4) مرآه الافراد، ص 316.

در متون مقدس ایران باستان، کیخسرو مورد احترام و تقدیس قرار دارد و همان گونه که داوود و سلیمان نبی در ادیان سامی از پیامبران صاحب مُلک شمرده شده اند، کیخسرو نیز در نزد ایرانیان مقام پیامبری را داشته است و در متون مقدس همه جا نام وی با احترام و تجلیل ذکر شده است؛

از جمله در متون زیر تجلیل کیخسرو را می توان مشاهده کرد؛

در آبان یشت؛ فقره های 49، 50.

گوش یشت؛ فقره های 17، 18، 21، 22.

فروردین یشت؛ فقره های 132.

ارت یشت؛ فقره های 37، 38، 41، 49.

رام یشت؛ فقره های 31، 33.

زامیاد یشت؛ فقره های 74، 77، 93.

در سنت و کتب پهلوی، برای کیخسرو جاودانگی قائل شده اند و به مرگ طبیعی او اعتقادی ندارند و چنان که در شاهنامه آمده و در کتب تاریخ نیز بیان شده، کیخسرو پس از شکست افراسیاب و کناره گیری از تخت و تاج و شاهی با شستشوی خود در آب چشمه ی زلال، در کوه ناپدید گردید و غایب گشت و دیگر کسی او را ندید. این اسطوره، خود اشاره ای به جاودانگی اوست.

در کتاب نهم دینکرد در فصل 15 فقره ی 11، کیخسرو در شماره ی «هفت جاودان ها» آمده است و در مینو فرد، فصل 27 فقره های 59 و 63، پس از ذکر این که کیخسرو، افراسیاب را بکشت و بتخانه ی کنار دریاچه «چیچست» (ارومیه) را ویران کرد، او از پرتو کردار نیکش در روز واپسین برانگیخته و از یاوران «سوشیانت» پیروزگر محسوب شده است (1).

ص: 104

حاصل آن که کیخسرو در متون زرتشت همانند خضر در روایات اسلامی از جاودانان شمرده است و از لحاظ نوشیدن آب از چشمه زلال و از نمان شدن از چشم خلق نیز داستان وی بی شباهت به داستان خضر نیست.

اهمیت پیر

اشاره

پس از جاودانگی مهمترین وجهه ی خضر که در عرفان بدان معروف است. پیر و مراد بودن اوست. داشتن پیر از ارکان اصلی طریقت است. خضر فرخ پی ای که بی هدایت او نمی توان از خطر ظلمت و گمراهی رهید؛ در متون عرفانی جایگاهی مؤثر و راهگشا دارد.

«پیر در لغت به معنای سال آزما و سرد و گرم دهر چشیده، دیرینه سال تعریف شده؛ اما آنچه در اصطلاح عرفان مطرح می شود؛ پیر همان شیخ و مقتدا و آن محبّ صادقی است که از جمیع جهات مرشد و رهنمای خلق به سوی خالق باشد و در ادبیات عرفانی ما با نامهایی چون؛ پیر خرد، پیر تعلیم، پیر عشق، پیر میخانه، پیر می فروش، پیر دین، پیر دیر، پیر مغان، کامل، پیر ره و گاه خضر ره و... جلوه گر شده و از جایگاه والایی برخوردار گشته است. «در عرفان و تصوف، شیخ و مرشد، معتبرترین پشتوانه ی هدایت سالک و نجات وی از خطرات گمراهی است»(1).

لزوم وجود پیر در طی طریق تا به آن حد است که عین القضاة می گوید:

«من لا شیخ له لا دین له؛ آن که استاد نیافت ره دین ندانست، یعنی چنان که حق سبحانه بنده را هدایت و تربیت می کند، شیخ خلیفه ی اوست و خلافتی که او یافته است همین یافته است که از پس هدایت خدا تربیت او می کند».

ص: 105

«در جایی دیگر آورده است که: تا پیر پرست نشوی خدا پرست نباشی. این که «المرء علی دین خلیله» [یعنی] مرد بر دین برادر و پیر خود باشد»⁽¹⁾.

سهروردی نیز در وجوب یافتن پیر گفته است: «بدان که اول چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار شود آنست که قصد پیری کند از اهل زمانه که امین باشد بر دین خود و معروف بود به نصیحت و امانت و شناسنده ی راه باشد. پس مرید، نفس خود را تسلیم وی کند... پس شیخ را لازم است که او را دلیلی کند به راه و چگونگی بازگشتن به حضرت خدای و آسان گرداند بر مرید، راه رفتن و شرایع اسلام، او را تعلیم کند به مقدار حاجت»⁽²⁾.

نشان پیر راه رفته آن باشد که اقوال مرید از ابتدا تا انتها داند و معلوم وی باشد و مریدی، جان پیر دیدن باشد، چه پیر آینه ی مرید است که در وی خدا را ببیند⁽³⁾.

زیرا آنکه در این راه به همراه موسی از خضر پیروی کرد به آب حیوان خواهد رسید.

قدم چون خضر نه در راه مردان که گردت در نیاید چرخ گردان

چو هم دستی تو با موسی عمران همی از جام جان خور آب حیوان⁽⁴⁾

اطاعت از پیر

سیر سالک وقتی آغاز می شود که خضر زمان خویش را یافته باشد و چون شیخ آمد، به دنبال خود آدابی خواهد آورد. تقریباً در تمام کتب عرفانی بخشی

ص: 106

1- (1) سیر تکاملی و اصول مسائل عرفان و تصوف، ص 1389.

2- (2) آداب المریدان سهروردی، ص 88.

3- (3) تهמידات، ص 359.

4- (4) الهی نامه، ص 29.

مختص آداب مرید و مراد است، در مصباح الهدایه که بسیار تحت تأثیر عوارف المعارف است. عزّ الدین محمود کاشانی در آداب مربوط به مرید و مراد بحث مفصلی را مطرح می کند که مهمترین آنها را متذکر می شویم:

اول این که؛ مرید، اعتقاد به تقدّر شیخ داشته باشد به این معنا که او را از همگان برترداند. دوم این که؛ تسلیم تصرفات او باشد. سوم؛ رعایت رضا و کراهیت خاطر شیخ و رجوع به علم شیخ در تشخیص حق و باطل.

«ادب چهارم؛ ترک اعتراض است. باید که به هیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر او مکشوف نگردد، قصه ی موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شرف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار به اقرار بازگشت»⁽¹⁾.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها

(حافظ) در آداب مرید با شیخ، یکی از مهمترین ادب ها، اطاعت از پیر و ترک اعتراض است و بزرگان تصوف در اهمیت تبعیت بی چون و چرا از مرشد و مراد، معمولاً داستان خضر و موسی و عاقبت موسی را به مریدان و سالکان طریق، گوشزد کرده اند. اساس قسمتی عمده از استدلالات عرفا و صوفیه در انتخاب طریق سلوک و تعلیم و تربیت و آداب مخصوص ایشان در پیر و پیروی، یا شیخی و مریدی مبتنی بر همین داستان است. و این داستان تمثیلی است برای اطاعت از پیرو و عدم اعتراض به وی.

ص: 107

به طور مثال سهروردی در این باره می گوید:

«باید که مرید دقایق آداب شریعت و طریقت از شیخ بیاموزد. مرید باید از اعتراض کردن بر شیخ احتراز کند و آن گاه اعتراض موسی بر خضر را یاد آورد که در بدایت انکار می کرد و آخر چون بدید، همه صواب بود و مرید باید که بداند که هر تصرف و حکم که شیخ کند از حقیقتی خالی نبود. و باز در جای دیگر؛ «باب 51: بیان آداب مرید با شیخ» متذکر این داستان بوده: اگر شیخ اشارت کند به چیزی که مرید آن را فهم نتواند کرد اعتراض نکند و قصه ی موسی و خضر علیهم السلام نصب العین دارد که اعتراض و انکار موسی سبب حرمان او گشت از صحبت وی»⁽¹⁾.

عین القضاة هم اطاعت از پیر الهی را بر هر مریدی لازم می داند:

«مرید باید که از پیر معصومی و طاعت نجوید، قاضی برای آن می گوید که نخواهم از پیر عصمت طلبی که پیر غرق دریای الوهیت است. هم او را به خود گرفته و هو تعالی «یفعل الخیر و الشر، فلعلّه ینظر من الشیخ شیئاً ممّا لیس الی هذا الامر» پس تو را نشاید که بدین نظر گمان کنی، خیال بدبری. بر پیر، خود را مقابله مکن و او را در پله ی خود او صورتی دیگر پذیرفته و تو از مقصودی دیگر. خضر علیه السلام کودکی را گرفت و کشت. کشتن قبیح است در جمله ادیان، خضر علیه السلام را طاعت رب بود که او مامور بدین گشته بود. هم بر این، عارف دیگر را قیاس کن. چنین کاری از وی براید از کبیره به کبیره تفاوتی نیست. پیر الهی شده است و تو بشر و تا تو بشری این بشری را با الهی قیاس مبر»⁽²⁾.

ص: 108

1- (1) عوارف المعارف، ص 41 و 42 و 164.

2- (2) - تمهیدات عین القضاة، 274، 275.

مولوی نیز در آغاز مثنوی، ضمن داستان شاه و کنیزک از این داستان سود جسته است. برای بیان این مطلب که باید فرمان پیر را سر نهاد، اگر چه مرید به سر آن نرسیده باشد:

آن پسر را کیش خضر ببرد خلق سر آن را در نیابد عام خلق

آنکه از حق یابد او وحی و جواب هر چه فرماید بود عین صواب

آن که جان بخشد اگر بکشد رواست نایست و دست او دست خداست

(مثنوی، 224/14/1..)

وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب، تویی پر مپر

(مثنوی، 236/15/1)

زیرا برای هر چیزی ترازویی خاص وجود دارد. «ای عزیز، اوصاف خضر را به ترازوی موسی علیه السلام بر نتوان سخت و آنکه موسی علیه السلام در حضرت گوید که:

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذَّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي 1 هم به ترازوی خضر بر نتوان سخت. اگر شایستی که مرید، افعال پیر را به ترازوی علم و عقل خود برسنجد، او را به مریدی حاجت نبود. او خود پیری کردی. چوب را هرگز کجا رسد که برآتش حکم کند که مراچنین مسوز و چنین سوز! اگر چوب را علم سوختن بودی او را خود به آتش چه حاجت بودی».

در علت این که نباید به شیخ اعتراض کرد؛ در «انسان کامل، عزیز الدین نسفی» می گوید:

«ای درویش! از اول مقام انسانی تا به آخر ده مقام است و در هر مقامی جذبه هست و سلوک هست و عروج هست. اما جذبه ی هر مقامی دیگر است و سلوک و عروج هر مقامی دیگر و طاعت و معصیت هر مقامی دیگر است و از این جهت گفته اند که: مرید باید که به هیچ وجه بر شیخ اعتراض و انکار نکند از جهت آن که مرید نداند که طاعت و معصیت هر مقامی چیست. بسیار چیز باشد که در مقامی طاعت بود و همان چیز در مقامی بالاتر معصیت بود: «حسنات الابرار سیئات المقربین» و این مراتب دارد. یعنی رونده تا به جایی رسد که خدای تعالی چشم و گوش وی شود و دست و زبان وی گردد تا هر چه گوید خدا گفته باشد و هر چه وی کند خدا کرده باشد و هیچ کس را بر گفت و کرد وی اعتراض و انکار نرسد و حکایت خضر و موسی از این معنی خبر می دهد»(1).

«ای عزیز! اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند... هر چه بر تو مشکل گردد جز، بر زبان دل سؤال مکن، نصیحت خضر قبول کن:

وَ أَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِيَ بِنَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا² خدمت کفش پیر کن و گنگ و کرو کور باش... هر چه بشنوی ناشنوده گیر. هر چه نمایند نادیده گیر! وَ لَا تَجَسَّسُوا³ و هر چه مشکل گردد جز به زبان دل سؤال مکن»(2).

ص: 110

1- (1) انسان کامل، ص 152.

2- (4) نامه های عین القضاة، ص 103.

موسیا گر خضر یابی در گذار مرده شو در پیش رویش زینهار

تا که تصویرات پیوندد به ذات هم حقیقت آورد اندر صفات

گر کند صد پاره تخیلات تو ور گشدد، آن زاده ی طاعات تو

ور بسازد پرده ها بر گنج ها ور نهد بر جانت هر دم رنج ها

تو مجنبنان، موسیا، کام و زبان تا بیابی خوش مراد جاودان

ور به عکس این بود ای یار طاق در گلویت در رود زهر فراق(1)

علم لدنی

اگر موسی به پیروی از خضر امر شد بدین سبب بود که خضر صاحب علم لدنی بود و مشایخ صوفیه هم خود را بهره ور از این علم می دانند. بلکه تنها کسی را برای رهبری طریقت می پذیرند که این علم را در او باور دارند علمی که بی واسطه بشر آموخته باشند و تنها معلم آن خداست.

در تعریف این علم هم سخنان بسیاری از بزرگان تصوف و عرفان نقل شده که در کل این مفهوم را دارند که علم لدنی را خدا بی واسطه ی غیر به بنده ی خاص خود می آموزد و آن نوعی علم باطن است. در این قسمت نمونه هایی از این تعاریف را بررسی می کنیم.

شمس فرموده است: «علم لدنی که خضر بدان متصف است و خدا بر او می گوید: عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا 2 که کس دیگر را آن نباشد

ص: 111

وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا 1 [علمی است] که از مدرسه حاصل نشود و در خانقاه نه و به علم نه و از کتاب نه و از واسطه ی مخلوقان نه» (1).

خواجه عبدالله گوید: «علم دین دو قسم است: یکی از آن ظاهر است و دیگر نهان و باطن، اما قسم ظاهر، پنج نوع است: علم تفسیر است و علم معرفت حدیث است و علم فقه است.

اما قسم نهان، دو نوع است: علم حکمت است و آن، اجابت معرفت الله - تعالی - و منتهای آن وقوف بر نعمتهای وی و شناختن معاذیر خلق. و دیگر علم حقیقت است و آن علم حیات است؛ علم خضر علیه السلام» (2).

«علم لدنی علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربّانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی. چنانکه کلام قدیم در حق خضر گفت: وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا 4 و علم لدنی ادراک معنی و کلمات از حق [است] بی واسطه ی بشر» (3).

حلاج گوید: آنچه خضر و همانندانش دارند علم حضوری است و علم لدنی الهامی است که خدا برای ضمائر، جاویدان می گرداند و زوال پذیر نیست. (4) و مشایخ صوفیه پیوسته مدعی داشتن علم لدنی بودند و شیخ نجم الدین درباره ی این طایفه می گوید:

ص: 112

1- (2) مقالات شمس، ص 160.

2- (3) طبقات الصوفیه، ص 65، 68.

3- (5) مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص 120.

4- (6) طواسین، 150 و 199.

«سیم طایفه ی مشایخ اند که به جذبات عنایت حق، سلوک راه دین و سیر به عالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی، علم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق، بینای معانی و حقایق و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق و قوفی تمام یافته اند.

بدان که حق تعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدایی کرد و موسی علیه السلام را به مریدی و تعلم علم لدنی بدو فرستاد و از استحقاق شیخوخیت او این خبر می دهد که فَوْجًا دَا عِبَادًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا¹ پنج مرتبه خضر علیه السلام را می فرماید:

«اول: اختصاص عبدیت حضرت که مِنْ عِبَادِنَا

دوم: استحقاق قبول حقایق از حضرت بی واسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً

سیم: خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا

چهارم: شرف تعلم علوم از حضرت که وَعَلَّمْنَاهُ

پنجم: دولت یافت علوم لدنی بی واسطه مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا² ..

و این علم لدنی را که خدای به خضر عنایت کرده، به موجب رحمت خاص ذاتی است، و آن رحمتی است که خداوند نسبت به بعضی از بندگانش بدون انگیزه و موجبی معلوم و مشخص از علم و یا عمل یا غیر اینها از اسباب و وسائل عنایت می کند»⁽¹⁾.

ص: 113

1- (3) فکوک، ص 122.

و آنچه خضر دارد علوم وجدانی است و کشفی، نه استدلال. (1) صفت «عالم، عقل مومنان است و علیم عقل انبیاست و علام عقل اولیاست زیرا که موسی که نبی بود علیم بود و خضر که ولی بود، علام بود از جهت آن موسی را علم الکتاب بود و خضر را علم الکلام و کتاب شهادت است و کلام غیبی است. لاجرم خضر [را] علام الغیوب و اکرام الکتاب گویند و اکرام الکلام گویند هم راست باشد. موسی پیغمبر با وجود آن که پیغمبر مرسل است و صاحب کتاب و شریعت بود؛ خضر چیزی می دانست و می دید که موسی نمی دانست و نمی دید» (2).

ص: 114

1- (1) مجمع البحرین، ص 25.

2- (2) بیان التنزیل، ص 20 و 104.

چنان که پیشتر از این هم اشاره شد در هیچ کتاب تاریخی و دینی قبل از اسلام نام و نشانی از خضر نیست. گر چه آب حیات را در افسانه های دیگر هم می توان دید. نخستین بار پس از نزول آیاتی از سوره ی کهف برای مسلمانان این سوال مطرح شد که «عبد صالح» کیست؟ در پاسخ این پرسشها که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پس از او از امامان معصوم علیه السلام احادیثی نقل شد حقیقت اولین تفسیرهایی بود که به معرفی خضر می پرداخت.

به همین جهت اولین و بهترین منبع در شناخت و معرفی خضر، همان کتب حدیثی است. مفسران نیز برای تفسیر این آیات جز شواهد حدیثی راه دیگری برای شناخت خضر نداشته اند. به قطع می توان پذیرفت که مشایخ صوفیه و سردمداران عرفان نیز وامدار این احادیث اند، زیرا قسمتی از عرفان اسلامی شدیداً تحت تاثیر داستان خضر و موسی است و این داستان تمثیلی برای داشتن پیرو اطاعت بی چون و چرا از پیراست و از آغاز تالیف کتابهایی که در آداب شریعت و طریقت نوشته شد می توان حضور زنده ی خضر را در این آثار دید. به طور مثال در «قوت القلوب ابو طالب مکی» که جزء اولین آثار عرفانی معتبر محسوب می شد و سرمشقی برای کتابهای دیگر بود و از جهتی کتاب درسی اهل طریق بود که بدان استناد می کردند، تعالیمی از خضر را در آن می بینیم. به همین ترتیب در اکثر کتابهایی که برای آموزش مریدان نوشته شد؛ خضر جایگاه خاصی برای خود دارد. کتابهایی چون مرصاد العباد، کشف المحجوب، رساله ی قشیریه، فتوحات مکیه، کتابهای عین القضاة و سهروردی و... منابع دیگری هستند که می توانند ما را در

شناخت خضر یاری دهند و در کنار اینها در کتابهای ادبی و شعر شاعران باز تاب داستانهای خضر را خواهیم دید.

در بخشهای قبل به نمونه هایی از متون عرفانی راجع به خضر اشاره شد و در این قسمت ابتدا به احادیث و روایاتی که در معرفی خضر است می پردازیم و سپس به بررسی آثار ادبی و شعری می پردازیم که از اوائل قرن چهارم تا اواخر قرن نهم است. یعنی از آغاز سبک خراسانی تا پایان سبک عراقی. به طور خلاصه منابع اصلی ما در شناخت خضر علیه السلام؛ کتب حدیثی، متون عرفانی و سپس آثار ادبی است.

حکمت عمر طولانی خضر علیه السلام

این که چرا خضر به عمر طولانی دست پیدا کرد، طبق روایاتی با غیبت طولانی امام زمان عج الله فرجه مرتبط است.

1 - حضرت امیرالمؤمنین در جواب آن مرد یهودی که از اولین چشمه ی روی زمین سوال کرد، فرمود:

«هی عین التي شرب منها الخضر و لیس یشرّب منها احدا الا حی» (1).

2 - امام صادق علیه السلام در مورد طول عمر و غیبت امام زمان عج الله فرجه می فرماید:

«... و جعل من بعد ذلك عمر العبد الصالح اعنى الخضر علیه السلام دليلاً على عمره...» (2) خداوند عمر طولانی بنده ی صالح یعنی خضر را دلیل بر عمر طولانی او (امام زمان عج الله فرجه قرار داد).».

ص: 118

1- (1) بحار الانوار، ج 10، ص 10، روایت 4.

2- (2) بحار الانوار، ج 51، ص 220، روایت 9.

3 - امام حسن عسکری علیه السلام در مورد فرزند بزرگوارشان امام زمان می فرماید:

«... یا احمد بن اسحاق! مثله فی هذه الامه، مثل الخضر و مثله کمثل ذی القرنین... قلت له یا ابن رسول الله! لقد عظم سروری بما انعمت علی، فما السنه الجاریه فیہ من الخضر و ذی القرنین، فقال طول الغیبه یا احمد...؛(1) ای احمد بن اسحاق! مثال (این فرزندم) مثال خضر و ذوالقرنین است. گفتم: ای فرزند رسول خدا مرا به واسطه این مژده بسیار خوشحال کردید. آن سنت الهی در مورد ایشان (امام زمان عج الله فرجه) از خضر و ذوالقرنین جاری است چیست؟ حضرت فرمود: طولانی شدن غیبت، ای احمد بن اسحاق!».

4 - امام صادق علیه السلام در پایان روایتی نسبتاً طولانی می فرماید:

«... اما العبد الصالح الخضر فان الله تبارک و تعالی ما طوّل عمره لنبوه قدرهاله ولا لکتاب ینزله علیه ولا لشریعه من کان قبلها من الانبیاء ولا الامامه یلزم عباده الاقتداء بها ولا لطاعه یفرضها له، بلی ان الله تبارک و تعالی كما کان فی سابق علمه ان یقدر من عمر القائم عج الله فرجه فی ایام غیبته ما یقدر و علم ما یکون من انکار عباده بمقدار ذلک العمر فی الطول، طول لذلك حجه المعاندين لئلا یکون للناس علی الله حجه؛(2) اما آن بنده ی صالح خدا

ص: 119

1- (1) همان، ج 52، ص 24. روایت 16.

2- (2) بحار الانوار، ج 51، ص 222، روایت 9.

که خضر است، خداوند متعال عمرش را طولانی نکرد، به خاطر نبوتی که برای او مقدر کرده بود و نه به جهت کتابی که بر او نازل کند و نه برای شریعتی از پیامبران قبل از او و نه امامتی که بندگان را وادار به اقتدا به او کند، و نه اطاعتی که بر او واجب کرده باشد.

آری از آنجا که خداوند تبارک و تعالی در علم خود مقدر کرده بود از عمر قائم در غیبت و می دانست که بندگان طولانی شدن عمر او را انکار می کنند؛ عمر بنده ی صالح خود را طولانی کرد. بدون آن که دلیل خاصی برای آن ایجاب کند مگر برای استدلال عمر قائم عج الله فرجه تا به این ترتیب دلیل مخالفان لجوج را از بین ببرد و مردم هیچ حجتی در مقابل خداوند نداشته باشند».

امام رضا علیه السلام نیز چنین می فرماید:

«ان الخضر شرب من ماء الحياه فهوحى لا يموت حتى ينفخ فى الصور... وانه ليحضر المواسم فيقضى المناسك فيقف بعرفه، فيؤمن على دعاء المومنين، و سيونس الله به وحشه قائمنا عليه السلام فى غيبته ويصل به وحدته؛(1) خضر عليه السلام از آب حیات نوشیده پس او زنده است و تا دمیدن در صور زنده خواهد ماند. او در موسم حج حاضر می شود؛ تمام مناسک را انجام می دهد و در عرفه وقوف می کند. به زودی خداوند او را مونس وحشت قائم ما عج الله فرجه در غیبتش قرار می دهد و به وسیله ی خضر او را از تنهایی بیرون می آورد.

ص:120

در تفسیر نورالثقلین روایتی طولانی نقل شده که ازدواج خضر علیه السلام را بیان می کند و مقام کسانی را که به وسیله ی خضر مومن شدند و در این راه تا سر حد شهادت ایستادگی کردند.

«حدّثنی ابی عن یوسف بن ابی حماد عن ابی عبدالله علیه السلام لَمَّا اسری به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی السماء وجد ریحا مثل ریح المسک الاذفر...»

امام صادق علیه السلام فرمود:

«زمانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به آسمان معراج کرد؛ بویی مانند بوی مشک به مشامش رسید در مورد آن بوی خوش از جبرئیل سوال کرد. جبرئیل جواب داد: این بواز خانه ای خارج می شود که در آن گروهی در راه خدا شکنجه شدند تا به شهادت رسیدند. سپس گفت: خضر از شاهزادگان بود که به خداوند ایمان داشت و در اتاقی از منزل پدرش به عبادت خداوند متعال می پرداخت و تنها فرزند پدر بود.»

برخی به پدرش پیشنهاد دادند تا برای خضر علیه السلام همسری اختیار کند. شاید فرزندی نصیبش شود و سلطنت به او منتقل گردد. او هم دختری را برای خضر خواستگاری کرد و به ازدواج او در آورد و به اتاق خضر فرستاد. اما خضر به او اعتنایی کرد و در روز دوم از او خواست راجع به این برخورد با کسی سخن نگوید و راز وی فاش نشود. آن دختر هم چنین کرد تا آن که پدرش تصمیم گرفت زن بیوه ای برای خضر علیه السلام بگیرد. وقتی این زن هم وارد اتاق شد خضر از او خواست تا راز داری کند و از بی اعتنایی خضر علیه السلام نسبت به او چیزی نگوید، اما آن زن همه چیز را برای پدر خضر بیان کرد و راز خضر را فاش ساخت.

پدر خضر علیه السلام که پادشاه بود، خشمگین شد و دستور داد درب اتاق خضر را مانند دیوار بیوشانند. پس از سه روز محبت پدر به جوش آمد و دستور داد درب اتاق را باز کنند؛ اما وقتی درب را گشودند خضر را نیافتند و خداوند به او قدرتی

عنایت کرد تا هر چه می خواهد با تصور کردن ایجاد کند... سپس در زمره ی فرماندهان و سران لشکر ذوالقرنین قرار گرفت و از آبی نوشید که هر که از آن بنوشد تا قیامت زنده می ماند.

جبرئیل ادامه داد؛ دو نفر تاجر از شهر پدر خضر در سفر دریایی بودند که بر اثر حادثه ای به دریا افتادند و خود را به جزیره ای رساندند و در آن جزیره دیدند خضر علیه السلام مشغول نماز است. وقتی خضر متوجه حضور آنها شد، آنها را صدا زد و از سرگذشتشان پرسید؛ آنها هم سرگذشت خود را تعریف کردند. خضر به آنها گفت: اگر همین امروز شما را به منازلتان برسانم سرّ مرا نگه می دارید؟

آنها هم قول دادند که راز خضر را فاش نکنند. خضر از سحابی خواست تا به وسیله باد آنها را به منازلشان برساند. وقتی به منزل رسیدند یکی از آنها فوراً پیش پادشاه رفت و سرّ حضرت خضر را فاش ساخت. پادشاه پرسید: ایا شاهدی هم داری؟ او در جواب رفیق خود را معرفی کرد؛ اما نفر دوم انکار کرد و گفت من اصلاً این مرد را نمی شناسم. نفر اول گفت: ای پادشاه گروهی را همراه من به جزیره بفرست و این مرد را تا زمانی که ما بر می گردیم زندانی کن. پادشاه قبول کرد و زمانی که آنها بدون خضر بازگشتند، پادشاه او را آزاد کرد.

خداوند آن شهر را به خاطر گناهان مردمش ویران و زیر و رو کرد. تنها دو نفر از مردم شهر زنده ماندند، یعنی همان کنیز و آن مرد که راز خضر را فاش نساخته بودند. در حالی که هر کدام در یک طرف شهر بودند، تا این که همدیگر را یافتند و هر کدام سرگذشت خود را برای دیگری نقل کرد و گفتند: ما به خاطر همین نجات یافتیم و به خدای خضر ایمان آوردیم. با هم ازدواج کردند و به شهر دیگری رفتند. آن زن به عنوان آرایشگر در منزل پادشاه آن شهر (که ادعای خدایی داشت) مشغول کار شد. پس از مدتی در حالی که مشغول آرایش دختر پادشاه بود شانه از دستش افتاد. گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله» دختر پادشاه گفت: چه گفتی؟ آن زن گفت: من خدایی دارم که تمام کارها با کمک و نیروی او

انجام می شود. دختر پادشاه گفت: ایا تو خدایی غیر از پدر من داری؟ او گفت: بلی. خدایی که خدای تو و پدرت نیز هست. دختر نزد پدر رفت و او را از آنچه شنیده بود با خبر کرد. پادشاه دستور داد او را آوردند و پرسید: دیگر چه کسی بر دین تو است؟ گفت: شوهر و فرزندم.

آنها را نیز آوردند، پادشاه از آنها خواست از توحید برگردند؛ اما نپذیرفتند. شاه دستور داد هر سه را در دیگ آب جوش انداختند بعد آنها را در اتاقی بردند و خانه را بر سرشان خراب کردند؛ سپس جبرئیل به پیامبر گفت: این بوی خوش که استشمام می کنی از آن خانه است.

نماز حضرت خضر علیه السلام

در کتابهای دعا برای هر کدام از معصومین علیهم السلام نمازی با شرایطی خاص آورده اند و از غیر معصوم برای جعفر طیار هم نماز خاصی ذکر کرده اند. اما «بحار الانوار» نماز مخصوص حضرت خضر را چنین نقل می کند:

«صلاه الخضر فی ليله الجمعة اربع ركعات به تسلیمین...؛ از نمازهای حاجت که در شب جمعه خوانده می شود؛ یکی نماز خضر است که چهار رکعت است به دو سلام.

در هر رکعت یک مرتبه سوره ی حمد و 100 مرتبه ی آیه ی:

وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسَّ تَجَبْنَا لَهُ وَ
نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ 1

... وَ أَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ * فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ 1..

هنگامی که نماز به پایان رسید، صد مرتبه «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم» می گوید و سپس حاجت خود را درخواست می کند؛ انشاءالله بر آورده می شود(1).

خضر در دعا

اشاره

در دعاهاى امام سجاده عليه السلام نام خضر در کنار انبياء الهى ذکر می شود. در دعایی که نام آن «فى الاحتراز عن المخافه و الخلاص من المهالك»(2) است. امام سجاده عليه السلام در آغاز دعا، خدا را به حق کرسی و عرش و قلم و... قسم می دهد و بعد به حق پیامبران؛ نوح و هود...

آنچه قابل توجه است این است که برای هر کدام خصوصیتی و صفتی را ذکر می کند که با شنیدن نام آن بزرگ به یاد آن صفت یا واقعه ای که پیامبری با آن رابطه داشته، می افتیم. مثلاً می فرمایند: بحق نوح و سفینه، بحق صالح و ناقته، بحق موسی و مناجاته.... بحق ذی الکفل و خشيته.... و بحق الخضر و سياحته.

نام نوح، طوفان و کشتی را و صالح، ناقه را و موسی، مناجات طور را در خاطر زنده می کند و آنجا که خدا را به حق خضر قسم می دهد، از سیر و سفر و سیاحت خضر هم یاد می کند و این امام معصوم عليه السلام در ضمن این دعا و مناجات، خضر را هم به ما معرفی می کند. یعنی خضر کسی است که مهمترین خصوصیت او سیاح بودن است.

ص: 124

1- (2) بحار الانوار، ج 89، ص 322، ح 29.

2- (3) صحیفه ی سجادیه، ص 400.

در دعای مشلول (1) که موسوم به «دعای الشاب المأخوذ بذنبه» می باشد به نقل از کتب کفعمی و مهج الدعوات دعایی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به جوانی که به واسطه ی ستم در حق پدر خویش، شل شده بود، آموخت و آن جوان تندرستی خویش را باز یافت. در این دعا که با «اللهم انی استلک باسمک بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز می شود، پس از ذکر اسماء متبرکه و صفات جمال و جلال الهی می گوید:

«و اصرَف عَنِّي كُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ وَ ضِيقٍ وَ اَكْفَنِي شَرَّ مَا لَا اَطِيقُ وَ اَعْتِنِي عَلَيَّ مَا اَطِيقُ يَا رَاذَّ يَوْسُفَ عَلَيَّ يَعْقُوبَ يَا كَاشِفَ ضُرِّ اَيُّوبَ يَا غَافِرَ ذُنُوبِ دَاوُدَ... يَا مُؤْتِيَ لِقْمَانَ الْحَكْمَةَ... يَا مَنْ نَصَرَ ذَاقِرَيْنِ عَلَيَّ الْمَلُوكِ الْجَبَابِرَةَ يَا مَنْ اَعْطَى الْخَضِرَ الْحَيَوَةَ...»

در این دعای شریف وقتی می فرمایند: خدایا! شر آنچه را که طاقتش را ندارم از من دور کن. ای خدایی که یوسف را به یعقوب باز گرداندی! ای خدایی که به هر کدام از بندگان خاصت عنایت خاصی داشته ای و از این عنایات نام می برد. وقتی که به خضر می رسد؛ عنایت خاصه ی الهی به خضر را حیات می داند و بی شک این حیات باید نعمتی برتر و بالاتر از حیات عادی باشد. شاید منظور همان حیات جاودانه ی او در علم و معرفت الهی باشد.

دعای ام داوود

یکی از دعاهایی که مستحب است در روز پانزدهم رجب خوانده شود؛ آنهم پس از مقدماتی طولانی، دعای ام داوود (2) است. این دعا با جمله ی «صدق الله

ص: 125

1- (1) کلیات مفاتیح الجنان، ص 77.

2- (2) کلیات مفاتیح الجنان، ص 140.

العظیم) آغاز می شود و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر حمله ی عرش و دیگر ملانک: بر پدر و مادرمان، آدم و حوا، صلوات می فرستد و می فرماید:

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی هٰبِیْلَ وَ شِیْثَ وَ اَدْرِیْسَ وَ نُوحَ... وَ مُوسٰی وَ هَارُونَ وَ یُوشَعَ وَ مِیْشَا وَ الْخَضِرَ وَ ذٰی الْقَرْنِیْنَ وَ یُونُسَ وَ الْیَاسَ... وَ طَالُوتَ... مَتِّیْ وَ اَرْمِیَا وَ حِیْقُوْقَ.. وَ لَقْمَانَ.»

اینجا نام خضر در کنار انبیاء و اولیاء الهی ذکر شده که نام بعضی از آنها در قرآن هم نیست و در فراز دیگری از دعا به سفر حضرت موسی و خضر اشاره شده:

«یا راد موسی علی امه و زائد الخضر فی علمه»

یعنی راهنمای موسی، خضر است. خضری که به علم و دانش حضرت موسی افزوده است.

دعایی از خضر

این دعا، به دعای کمیل معروف است، سید بن طاووس داستان این دعا را در کتاب اقبال چنین روایت می کند: کمیل گفت: روزی با مولای خود، امیرالمؤمنین، در مسجد بصره نشسته بودم؛ درباره ی شب نیمه ی شعبان سخنی به میان آمد و از معنی این ایه سؤال شد «فیها یفرق کل امر حکیم».

آن حضرت فرمود: این شب که «فیها یفرق کل امر حکیم»، شب نیمه ی شعبان است که هر کس آن را به عبادت احیاء کند و دعای حضرت خضر علیه السلام را در این شب بخواند البته دعای او مستجاب گردد... آنگاه دعایی را که به دعای کمیل مشهور شد به او که از یاران خاصش بود آموخت. (1)

ص: 126

همزمان با ورود اسلام و نشر معارف قرآنی، مفاهیم دینی به تدریج وارد اشعار فارسی شد. همچنین تلمیح به داستان پیامبران و از جمله خضر، جایگاه خاصی در شعر برای خود پیدا کرد.

درباره ی کیفیت کاربرد تلمیح در شعر قرن چهارم هجری، به سبب از میان رفتن اغلب شعرها، نمی توان قضاوت درستی کرد. اما شعر اواخر قرن چهارم و قرن پنجم هجری می تواند چگونگی این امر را تا حدی بنماید.

اشاره ی شاعران به داستان انبیاء در آغاز محدود به برجسته ترین و مشهورترین اعمال و حوادث زندگی و بارزترین و خارق العاده ترین صفات و خصوصیات شخصی و قدرتهای معجزه آفرین پیامبران است. با آنکه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری کتب متعددی در تفسیر قرآن نوشته شده و حتی کتاب «جامع البیان فی تفسیر القرآن» محمد بن جریر طبری در عهد ساسانیان به زبان فارسی ترجمه شده بود. اما در شعر شاعران اواخر قرن چهارم و قرن پنجم و بسیاری از شاعران قرن ششم هجری اشاره به داستان پیامبران از محدوده ی اشارات موجز قرآن کریم در این زمینه فراتر نمی رود (1).

در این زمان بسیاری از مفاهیم عالی هم در خدمت مدح هستند. پس از قرن ششم با رواج تصوف و رونق گرفتن بازار رمز و تأویل، اشاره به داستان پیامبران شکل جدیدی به خود می گیرد. پس از عبور از دوره ی شعر درباری و شعر مذهبی

ص: 129

در دوره ی شکوفایی شعر عرفانی، تلمیح جامه ای مژین به تن می کند و داستان خضر هم برای بیان رمزه‌های عارفانه کاربرد تازه می یابد. خصوصاً در اشعار مولانا که بررسی بازتاب خضر در اشعار مولانا خود رساله ی دیگری می طلبد.

بازتاب خضر در شعر فارسی به سه قسمت مهم تقسیم می شود؛ دوره ی درباری، دوره ی شعر مذهبی و دوره ی شعر عرفانی. در کنار شعر درباری، شعر حماسی هم بیان می شود. البته سعی می کنیم شعر شاعران نامی را ذکر کنیم و گلچینی از اشعاری که نماینده ی فکری شاعر باشد.

الف: خضر در مدیحه سرایی

منجیک ترمذی (متوفای 315 هـ -)

از میان شعرهایی که از منجیک به دست ما رسیده تنها در یک بیت به خضر اشاره شده است:

ارچه به مثل منازعت خضر است اندر نهدش اجل به لب پستان

(شاعران هم عصر رودکی، 208)

منجیک ضمن همین بیت به بیان عقیده ی خویش در جاودانگی خضر می پردازد و می گوید: اگر دشمن تو چون خضر حیات جاودانه هم داشته باشد، چون با تو دشمنی کرده، بالاخره مرگ، زندگی او را خاتمه خواهد داد.

در دیوان فرخی سه بار نام خضر ذکر شده است؛ بدین ترتیب:

در مدح سلطان محمود غزنوی:

سال و مه اندر سفری خضر وار خوابگه و جای تو مهد صباست

(دیوان فرخی / 18 / ب 374)

و در ذکر فتوحات او در گنگ گفته است:

هزار بار ز دریا گذشته باشد خضر ز آب گنگ همانا گذشته نیست دوبار

(دیوان فرخی / 62 / اب 1186)

در مدح خواجه مفیدی:

نام تو چون خضر است به هر جای رسیده «ارجو» که چنان باشی تو نیز بقا دار

(دیوان فرخی / 65 / اب 3322)

فرّخی نیز در مدح خویش، سلطان محمود را به خضر مانند کرده است که پیوسته در سفر است. یعنی خضر کسی است که «سال و مه» کاری جز سفر ندارد. در بیت بعد که در مدح فتوحات اوست می گوید: خضر حتی اگر دریاها را هم پیموده باشد، چون تو، توان عبور از گنگ را ندارد و این بیت او شاید اشاره ای باشد به این عقیده که بعضی خضر را گماشته به دریاها می دانستند. بیتی که در مدح خواجه مفیدی سروده، دو نکته مهم را بیان می کند؛ یکی این که خضر شخص بسیار مشهوری است و همه او را می شناسند و نامش به هر جا رسیده و دیگر این که صاحب عمر جاوید است.

دقیقی طوسی (متوفای 419 هـ -)

طوسی هم یک بار در شعر خویش به خضر اشاره کرده است و لب معشوق را به آب حیات تشبیه نموده. چنین تشبیهی را بعدها در شعر عارفانه بیشتر خواهیم دید و شاید اولین بار دقیقی، لب معشوق را آب حیات دانسته و این تشبیه را به کار برده است.

چشم تو که فتنه در جهان خیزد از او لعل تو که آب خضر می ریزد از او

ص: 131

کردند تن مرا چنان خوار که باد می آید و گرد و خاک می بیزد از او

(دیوان دقیقی / 126/107)

با این که لعل تو چون آب خضر بخشنده ی عمر جاوید است. این مایه ی عمر جاوید، خاک مرا به باد فنا داد.

عنصری (متوفای 431 هـ -)

درباری ترین شاعر، در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سروده است:

نوروز فراز آمد و عیدش به اثر بر نزدیکگر و هر دوزده یک به دگر بر...

گویی مگر از چشمه ی خضر است چو بینی آبی که بود مانده شبانه به خضر بر

(دیوان عنصری / 161/15)

در بیت دوم، آبی که در سبزه زار است در گوارایی و جان بخشی به چشمه ی خضر تشبیه شده است. عنصری در شعر دیگری به سفرهای خضر اشاره می کند که دریا و کوهها را پشت سر گذشته است و دست به دست شدن دینارها را چون سیاحت خضر می داند:

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال مرا بین که بینی کمال را به کمال

بلی دو بدره دینار یافتم به تمام حلال و پاکیزه تر از شیردایگان به اطفال

هزار جیحون بگذشت است هر دینار چو خضر از بر دریا و صد هزار جبال

(دیوان عنصری / 178)

ص: 132

در شعر دیگری هم ضمن دعای ممدوح به عمر جاویدان خضر اشاره می کند که عمرها را بگذارند و خود نگذرد:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

حافظ تو باد یزدان تا به دنیا خضر وار بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

(دیوان عنصری/298)

منوچهر دامغانی (متوفای 432 هـ -)

در دیوان منوچهری تنها یک بار به آب حیوان اشاره شده، آن هم در مسمّطی که در آن سلطان مسعود غزنوی را مدح کرده:

عاشق از دور به معشوق خود اندر نگرید بخروشید و خروشش همه گوشه بشنید

آتشی داشت به دل، دست زد و دل بدرید تا به دیده بت او آتش پنهانش بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید تا برست از دل و از دیده ی معشوق گیاه

(دیوان منوچهری/2559/190)

منوچهری آب حیوان را استعاره ای از اشک عاشق دانسته که دل و دیده ی معشوق از آن زنده می شود و محبت جوانه می زند. اشک که چون آب حیوان با خود سر سبزی و حیات هدیه آورده است.

تا اینجا در شعر هیچ کدام از شاعران اشاره ای به چگونگی دستیابی خضر به آب حیات ندارد و با این که جاودانگی او را صریحاً بیان می کنند ولی به جنبه های دیگر او؛ به همراهی او با ذوالقرنین و یافتن آب حیات، همراهی با موسی، اشاره ای نشده از دستگیری او از گمشدگان هم سخن به میان نیامده و هنوز مضمون

سازی‌ها محدود به جاودانگی و بقای خضر است، بیشتر اشاره‌ها امور دنیایی هستند تا دینی.

اولین منبع ادبی سفر خضر و اسکندر

در ادبیات فارسی اولین کسی که با شرح و بسطی کامل داستان سفر خضر و اسکندر به سوی ظلمات و دستیابی خضر به آب حیات را به نظم آورده است، حکیم فردوسی، است؛ در شاهنامه‌ی جاوید خویش و شاید این به دلیل گستردگی دانش او نسبت به معارف اسلامی و داستانهای پیش از اسلام باشد.

در شاهنامه در گزارش پادشاهی اسکندر، سخن از همراهی خضر نبی با وی در سفر به ظلمات پیش می‌آید؛ اما به هر حال نقش این پیامبر در داستان اسکندر چنان نیست که بتوان وی را از وابستگان به دربار این پادشاه به شمار آورد.

«آنچه در این داستان مطرح می‌شود اندیشه و تفکر تقدیرگرایانه‌ی فردوسی است که ناگزیر خضر، آب حیات را ناخواسته می‌یابد و اسکندر که در جستجوی آن بوده محروم می‌ماند و آنچه منطق و بی‌منطقی و تضاد جوهری این داستان را در قالب وحدتی وجودی می‌ریزد همان بحث تقدیر است»⁽¹⁾.

ب: خضر در شعر حماسی

اشاره

فردوسی هم عصر عنصری است و با این که در فضل و دانش و شعر و شاعری از همه پیش بود لیکن در قید و بند مدح و ممدوح و دربار در نیامد. فردوسی داستان را چنین آغاز می‌کند: اسکندر طی سفرهای پر ماجرای خویش، پس از آنکه از شهر زنان، لشگر به مغرب می‌کشد:

ص: 134

یکی شارسستان پیشش آمد بزرگ بدو اندرون مردمانی سترگ
همه روی سرخ و همه موی زرد همه در خور جنگ روز نبرد
بفرمان به پیش سکندر شدند دو تا گشته و دست بر سر شدند
سکندر پرسید از سرکشان که ایدر چه دارد شگفتی نشان
چنین گفت با او یکی مرد پیر که ای شاه نیک اختر و شهر گیر
یکی آبگیرست زان روی شهر کزان آب کس را ندیدیم بهر
چو خورشید تابان بدانجا رسید بران ژرف دریا شود ناپدید
پس چشمه در تیره گردد جهان شود آشکارای گیتی نهان
وزان جای تاریک چندان سخن شنیدم که هرگز نیاید به بن
خرد یافته مرد یزدان پرست بدو در یکی چشمه گوید که هست
گشاده سخن مرد با رای و کام همی آب حیوانش خواند به نام
چنین گفت روشن دل پر خرد که هرک آب حیوان خورد کی مرد
زفردوس دارد بر آن چشمه راه بشوید بران تن، بر یزد گناه
پرسید پس شه که تاریک جای بدو اندرون چون رود چارپای
چنین پاسخ آورد یزدان پرست کزان راه بر کرّه باید نشست

به چوپان بفرمود کاسپ یله سراسر به لشگرکه آرد گله
گزین کرد زو بارگی ده هزار همه چار سال از درکار زار
وزان جایگه شاد لشگر براند بزرگان بیدار دل را بخواند
همی رفت تا سوی شهری رسید که آن را میان و کرانه ندید
همه هرچ باید بد و در فراخ پراز باغ و میدان و ایوان و کاخ
فرود آمد و با مداد پگاه به نزدیک آن چشمه شد بی سپاه
که دهقان ورا نام حیوان نهاد چو از بخشش پهلوان کرد یاد
همی بود تا گشت خورشید زرد فرو شد بر آن چشمه ی لاژورد
زیزدان پاک آن شگفتی بدید که خورشید گشت از جهان ناپدید
بیامد به لشگرکه خویش باز دلی پرز اندیشه های دراز
شب تیره کرد از جهاندار یاد پس اندیشه بر آب حیوان نهاد
شکیبا ز لشگر هر آنکس که دید نخست از میان سپه برگزید
چهل روزه افزون خورش بر گرفت بیامد دمان تا چه بیند شگفت
سپه را بران شارستان جای کرد یکی پیش رو چست بر پای کرد
و را اندران خضر بد رای زن سرنامداران آنان انجمن

سکندر پیامد به فرمان اوی دل و جان سپرده به پیمان اوی
بدو گفت کای مرد بیدار دل یکی تیزگردان بدین کار دل
اگر آب حیوان به چنگ آوریم بسی بر پرستش درنگ آوریم
نمیرد کسی کوروان پرورد به یزدان پناهد ز راه خرد
دو مهرست با من که چون آفتاب تتابد شب تیره چون بیند آب
یکی زان تو بر گیر و در پیش باش نگهبان جان و تن خویش باش
دگر مهره باشد مرا شمع راه به تاریکی اندر شوم با سپاه
بینیم تا کردگار جهان بدین آشکارا چه دارد نهان
تویی پیش روگر پناه من اوست نماینده ی رای و راه من اوست
چو لشگر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد الله اکبر زدشت
چو از منزلی خضر بر داشتی خورشها ز هر گونه بگذاشتی
همی رفت از این سان دو روز دو شب کسی را بخوردن نجنبید لب
سه دیگر به تاریکی اندر دو راه پدید آمد و گم شد از خضر شاه
پیمبر سوی آب حیوان کشید سرزندگانی به کیوان کشید
بر آن آب روشن سرو تن بشست نگهدار جز پاک یزدان نجست

(شاهنامه 1327-1374/81-79)

اسکندر در مغرب زمین مردمانی سرخ روی و موی زرد می یابد و پیر و بزرگ آنها به اسکندر می گوید: در جای تاریکی (اشاره به ظلمات دارد) که خورشید در آنجا فرو می رود، چشمه ای وجود دارد که از بهشت بدان راهی گشوده شده و نام این چشمه «آب حیوان» است. هر کس از آن بنوشد هرگز نخواهد مرد و برای رفتن بدانجا باید سوار بر اسبان چهار ساله شد، در اینجا خضر به عنوان مشاور و رای زن اسکندر حضور دارد. اسکندر قبل از این سفر، سیاحتها کرده؛ ولی در هیچکدام از آنها نامی از خضر نیست و اینجا بی هیچ مقدمه ای ظاهر می شود. خضری که پیشرو لشگر است و مورد احترام اسکندر، وقتی به ظلمات می رسند، شاه از خضر دور می افتد. خضر آب حیات را می یابد و جاودانه می شود. در این شعر دلیلی که اسکندر آب حیات را می جوید و طول عمری که می طلبد فقط برای پرستش پروردگار است نه برای کامرانی دنیوی. فردوسی برای اولین بار به نبوت خضر هم اشاره می کند.

قطران تبریزی (متوفای 465 هـ -)

قطران نیز از شاعران درباری است که همه چیز را در خدمت مدح می گیرد حتی خضر را در مدح شاه ابوالخلیل جعفر:

ای آنکه هر که علت ملک تو دید اگر مانند خضر بود فنا را عدیل گشت

(دیوان قطران تبریزی / 50)

در مدح عمید الملک ابو نصر:

ولیش گرچه بود دیو جاودان باقی است عدوش گرچه بود خضرزوداسیر فناست

(دیوان قطران تبریزی / 59)

در مدح ابودلف:

قضا روزی خضر کرد آب حیوان کشیده به ظلمات سختی اسکندر

(دیوان قطران تبریزی / 121)

در مدح ابومنصور:

به سان خضر پیمر همیشه زنده بوم اگر بیایم بر سلسبل دوست سبیل

(دیوان قطران تبریزی / 216)

جز فردوسی که شرحی از داستان خضر و اسکندر دارد؛ ولی قطران نیز یک قدم از شاعرانی چون: عنصری و دقیقی پیشتر نهاده و تلمیحی به داستان اسکندر دارد؛ علاوه بر این که به پیامبری خضرهم اشاره می کند. این عقیده در شعر او هم نمودار است که تقدیر و قسمت ازلی این بود که اسکندر با همه رنجی که برای یافتن آب حیات کشید، از آن محروم ماند و خضر نجسته به آب حیات رسید.

مسعود سعد سلمان (متوفای 515 هـ -)

در دیوان مسعود سعد هم می توان جای پای خضر و آب حیات را دید و یادی از سفرهای خضر و اسکندر کرد.

پیوسته مرا زیر ران هیونی صحرا بر و دریا گذار دارد

در آتش پیکار تکیه ی من بر گوهر آن آبدار دارد

ص: 139

چون خضر و اسکندر مرا همیدون تازنده سوی هر دیار دارد

(دیوان مسعود سعد سلمان/ج 842/2)

در این شعر، سفرهای خود را به سفرهای خضر و اسکندر، مانند می داند و تلمیحی به این داستان دارد و در شعر دیگری چنین می سراید:

دریغ آنکه ندیده تمام روی تو من نهاد باید رویم همی به راه سفر

زبهر آب حیات از پی رضای خدا زمین بیمایم چو خضر و اسکندر

چوناف آهو گشته همه هوا زبخور چو پر طوطی گشته همه زمین ز خضر

(دیوان مسعود سعد سلمان/ج 326/1)

در این شعر هم سخن تازه ای به میان نیامده و تنها تکرار همان مضامین قبلی است تلمیحی به داستان خضر و اسکندر که در جستجوی آب حیات، رنج سفر را بر خویش هموار کردند و شاعر، هدف سفر خود را به آب حیات تشبیه کرده است.

انوری (متوفای 582 هـ -)

در قصاید انوری، شاعر مشهور نیمه ی دوم قرن ششم، هیچ تازگی در زمینه ی تلمیح به داستان پیامبران دیده نمی شود. همان جریانی که بر شعر شاعران پیش از وی حاکم است، در شعر او نیز به چشم می خورد. تصویرهایی که مایه تلمیح است به جنبه های برجسته و مشهور اشاره می کند. تا اینجا جاودانگی خضر، نوشیدن آب حیات، سفر خضر و اسکندر، ظلمات از موارد مهم تلمیح بوده است و هیچ اشاره صریحی به داستان سفر خضر و موسی نیست؛ البته انوری «مجمع البحرین» را که از عناصر داستان خضر موسی است، در شعر خود دارد. علاوه بر این که لباس را هم در کنار خضر می بینم و به جای اسکندر، ذوالقرنین را. هر چند

شخصیت اسکندر و ذوالقرنین در ادبیات فارسی چنان بهم آمیخته است که گاهی ذوالقرنین را لقب اسکندر می دانند و می گویند اسکندر ذوالقرنین. انوری هم در مدح ابوالحسن عمرانی، حوالتی که ممدوح به او داده، آب حیاتی می داند که چون ذوالقرنین از آن محروم مانده است:

در ودست تو مقصد آمال دل و طبع تو مجمع البحرین...

حال من بنده و حوالت من گشت آب حیات و ذوالقرنین

ای چو الیاس و خضر بر سر کار عزم تزویج کن مگو من این

(دیوان انوری/ 38)

و در مدح احمد بن مخلص:

ملک او را هست رایت چون سکندر را خضر تیغ او را هست کلکت چون ملکشه را نظام

(دیوان انوری/ 320)

رای ممدوح انوری همانند رای خضر است و همانگونه که اسکندر از مشاورت خضر بهره برده، پادشاه نیز به مشاورت احمد بن مخلص نیازمند است.

خاقانی (متوفای 595 هـ -)

خاقانی از شاعرانی است که هم در حوزه ی خیالهای شاعرانه و هم در حوزه ی زبان و پدید آوردن ترکیبات تازه حق زیادی بر گردن شعر و زبان فارسی دارد، بخش قابل ملاحظه ای از تصویرها و ترکیبات تازه در شعر او نیز بر اساس استفاده از داستان پیامبران و اساطیر ایرانی شکل گرفته است.

بهره گیری از داستان پیامبران و همچنین خضر در شعر خاقانی از نظر کمی و کیفی تحول و تنوع چشمگیری پیدا می کند. فرهنگ لغوی وسیع، آشنایی همه جانبه با علوم عصر، زندگی پر ماجرا و پراز نیش و نوش، همراه با تخیلی نیرومند،

شعر خاقانی را گذشته از تنوع ادبی و تنوع مضمون و تصویر، شعری زنده و با روح کرده است. شاعری که از یک سو با دربار ارتباط دارد و از سوی دیگر زهد و عزلت را در ارتباط با صوفیه و جانبداری از طریقت آنان می‌آزماید. (1)

در مقایسه با شاعران پیشین، خاقانی با حدیث و تفسیر آشنایی بیشتری دارد و همانگونه که از علوم دیگر در شعر خود بهره می‌گیرد. داستان پیامبران را با شکلی تازه تر در شعر خود مطرح می‌کند.

خاقانی در صف صوفیان نمی‌ایستد ولی عاشقانه تر از آنها خضر را می‌ستاید و توصیف می‌کند؛ تا آنجا که از دیدار خود با خضر و ملاطفت خضر به او هم سخن می‌گوید. شاید پس از پیامبر اسلام از هیچ پیامبری به این اندازه سخن نگفته باشد و به نظر می‌آید به خاطر آشنایی با اهل تصوف است که داستان خضر و موسی به طور جدی تری در شعر او مطرح می‌شود و با یک دقت کوتاه به این نکته می‌رسیم که هیچ شاعری به اندازه ی خاقانی با خضر مأنوس نبوده است.

داستان خضر، در اشعار خاقانی جای وسیعی را به خود اختصاص داده و اغلب یاد او تداعی کننده ی نام حضرت موسی و همچنین اسکندر گشته است. او گاه مرغ خیال را بر دیوار مخروبه ای می‌نشانند که به دست خضر تعمیر شده است:

خضر و دیوار گنج کردن دست موسی به گل نیالاید

(دیوان خاقانی / 864)

معمار دین، آثار او، دین زنده از کردار او گنجی است آن دیوار او از خضر بنا داشته

(دیوان خاقانی / 296)

ص: 142

خضر و موسی در شعر او معمولاً صنعت مراعات النظیری را به وجود آورده است؛ اما خاقانی صنعت تضاد را هم بدان افزوده است. او به جای این که از کلیم یاد آورد، از آتش او و آب خضر یاد می کند تا هر کدام به جای خود اثری هنری داشته باشند و در توصیف اشعار خویش هم چنین می گوید:

نار کلیم و چشمه ی خضر است شعر من شب شمع از آن فروزی و روز آب از این خوری

یا از آتش موسی بر آرم آب خضر ز آدمی این سحر و معجز کس ندید

(دیوان خاقانی / 640)

به طور خلاصه خضر در بیشتر قصائد خاقانی حداقل یک بیت به خود اختصاص داده است و خاقانی او را از زاویه های گوناگون دیده و توصیف نموده و به بسیاری از وقایع زندگانی آن حضرت و خصوصیات مشهور او اشاره کرده است و بدین وسیله تصاویر بدیعی در شعر خود آفریده است.

در بیت بعد اشاره ای به علم خضر می کند و دیگر این که الیاس محرم خضر است و این دو همدیگر را ملاقات می کنند:

در حریم کعبه ی جان، محرمان الیاس وار علم خضر و چشمه ی ماهی بریان دیده اند

(دیوان خاقانی / 64)

خضر العلوم کلیم میقات التقی روح البیان خلیل کل بنا

(دیوان خاقانی / 89)

«گاه روح پر تلاطم او از خضر که به عنوان مرشد و راهنمای گم گشتگان طریق، در آثار فارسی جلوه گر می شود برای رهایی از ظلمات این جهانی مدد می جوید و با اتکا به این پشتوانه ی قوی است که می گوید:

ص: 143

چون خضر از سرچشمه خوریم آب هم الیاس را رهنمون آمدیم

او بر این عقیده است که اگر کسی بخواهد به آب حیات دست یابد، باید که رنج سفر را به جان بپذیرد و رسیدن به چشمه ی حیوان مستلزم عزم راسخ و تحمل رنج سفر است.

زهر سفر نوش کن اول چون خضر پس برو و چشمه حیوان طلب

(دیوان خاقانی / 744)

صیت او چون خضر و بخشش چون مسیح این زمین گرد آن فلک پیمای باد

(دیوان خاقانی / 517)

گاهی به یاد ماهی خضر می افتد که در چشمه ی حیات زنده شده و آنگاه زبان محبوب را چنین می ستاید:

زبان در آن دهن پاک گفتی که مگر میان چشمه ی خضر است ماهی گویا

(دیوان خاقانی / 9)

می بینیم که در شعر خاقانی جزئیات داستان خضر هم مطرح می شود مثل زنده شدن ماهی، رهبری خضر، گنج زیر دیوار، علم خضر که در شعرهای قبل، این نکته ها را نمی بینیم. خاقانی نه تنها به وجود خضر ایمان دارد و او پیامبری جاوید می داند بلکه از ملاحظت خضر با خویش هم شعری دارد.

عیادت خضر از خاقانی

خضر به دیدار خاقانی می آید در حالی که چون صوفیان مسافر، سجاده به دوش است و خرقة بر تن دارد و عصایی سبز در دست گرفته، ذکر می گوید و

ص: 144

رکوه اش پر از آب زندگانی است. خاقانی بیمار است و از دم خضر شفا می یابد، در این مثنوی به داستان خضر و موسی هم اشاره می کند، حرص خود را چو طفلی می داند که خضر گلویش را چو گل می برد (تشبیه در تشبیه) و کشتی آز و حرص را چون ورق شکوفه می شکافد.

چون بیرق صبح برتر آمد خضر نبی از درم در آمد

بگزارده فرض و کرده مجلس پنجاه چله بر آوریده

گشته زمرّمتش قوی سر دندانان ی باره ی سکندر

بر خاک سکندر آمده جم تلقین و نماز کرده باهم

صد ره، ره عشق در گرفته یکسر سر نفس بر گرفته

اندر برش از سر فضایل هر چار کتب شده حمایل

کرده زردای عالم الغیب باز افکن خرّقه و بن جیب

فضل الله بر طراز جامه نور الله ریشه ی عمامه

در دست عصای سبز گانی رکوه پر از آب زندگانی

پای افزار از نیاز کرده در حضرت پای باز کرده

مرد ذکروا الله اندر آن راه وارسته زآفت نسواالله

خوش خلق چو مشک چینی از حلم پر مغز چو جوز هندی از علم

آن شیب روی ارغوان وش چون برف تنیده گرد آتش
افتاده هزار عکس دلجوی بر شانه و دست از اینه روی
چون فستق سبز جامه مادام انداخته پوست همچو بادام
می تافت ز نرگس پر آتش بر نرگسهای سقف تابش
چون دید مرا چو غنچه بشکفت دوشیزه چو غنچه نکته ها گفت
آورد هزار عید پیدا کان نیم هلال کرد گویا
می زاد به وقت هر خطابی از نیم هلالش آفتابی
دیم ز هلالش آشکاره بر صورت شصت سی ستاره

نقد خضر علیه السلام از خاقانی

نزدیک من از سرارادت بنشست به عادت عیادت
نالانی این تن نوان دید مجروحی روح ناتوان دید
دست کرم نهاد بر سر لوانزلنا بخواند از بر
دردسر من سر زبانش برد ازدم دردسر نشانش
نطقش چو گلاب بر زده سر کافور به هند عارضش بر
تا درد سرم چو بیند از دور بنشانند از آن گلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش بودند فواکه و حوارش
تفاح من این و گلشکر آن زین دو شده خوان من صفاهان
در ریخت به خلق من علی روس ضد مژد طاس مژدی طوس
بود این دل من زغایت رنج دیوار شکسته زیر او گنج
هر حرص مرا که طفل وش دید چون غنچه گل گلوش ببرید
هر کشتی آزمون که دریافت همچون ورق شکوفه بشکافت
او سگه ی روی سیم سیما بی پرده به من نموده عمدا
من طاق جبین و کرسی سر بر خاک نهاده پیش او در
می کردم با خرد مجارا تا پیشکش چه سازم او را
هم هاتف عقل دادم آواز کان خاتم خواجه پیشکش ساز
بر جستم و خاتم آوریدم بوسیدم و پیش او کشیدم

اما خضر خاتمی را به او باز پس می دهد و علاوه بران انگشتری، خاتم دیگری به او می بخشد.

در مدح خضر علیه السلام و مکالمه نمودن با او
ای پیر مسافران والا وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت ای خازن کوه و کوه عصمت

دردستگه تو طفل مزدور کرسی داران مجلس طور

با مشعله تورسه زآفات وادی سپران راه ظلمات

بر کوهه قاف محمل تست بنگاه خسان چه منزل توست

رنجه شدن ترا سبب چیست آخرغرض توزین تعب چیست

گفتا: غرض من آن جهانی ست مقصود و جزای جاودانی ست

ما را چه غرض گشاید از تو در کیسه ی ما چه اید از تو

خاقانی از خضر می پرسد: چه چیزی باعث شد که بزرگی چون تو به دیدار کسی چو من بیاید و خضر پاسخ می دهد: دیشب بر زاویه های کوه لبنان با طوبی نفسانی که حرص و طمع را کشته اند، همنشین بودم که ناگاه از گوشه ای کسی شعر تو را زمزمه کرد و شور و حالی در جمع به وجود آمد.

هر یک به سماع شعرت از آه مجروح کنان مرقع ماه

گفتند کجاست این سخندان گفتم که به عرصه گاه شروان

بعد آن جمع به من گفتند: حیف است چنین کسی اسیر عالم خاکی باشد؛ پس:

ای لطف ازل تو حافظش باش ای خضر برو تو واعظش باش

من بهر رضای جمع از آن سور نزد تو رسیدم از ره دور

من برای هدایت و وعظ تو آن راه سپرد؛، پس به سخنانم گوش فراده.

اکنون دل و سمع یار گردان آن گوش که دوست چارگردان

زیرا در هر کلمه از سخنم هزار گنج پنهان است. تو امروز سخنم را فراگیر و روز بعد به دیگران بیاموز و به خاقانی می گوید: مهمترین موعظه آن است که بدانی «ایام چو زهر و انگبین است»:

در سایه ی این دورنگ منشین همراهی این نهنگ مگرین

مگذار که روزگار تو را بفریبد تا چون غافلان عمر خود طی کنی.

بر مرد سلاح حرب زیباست گلگونه و غالیه زنان راست

یک روز شمر زدور عالم این هفت هزار سال آدم

وقتی موعظه های خضر به پایان می رسد خاقانی از او می پرسد:

گفتم خبری ده ای ملک پی کین شیب و فراز را فنا کی

جانها که جواهر قدیمند در عرصه گه امید و بیم اند

دست موسی به گل نیالاید یا در پل آتشین بمانند؟

وین عقل و روان که نور تابند از هفت رصد جواز یابند؟

از ششدر شش جهت توان است؟ از پنجه پنج حس توان جست؟

این رقعہ پست سبزگون چیست؟ وان چتر بلند سر نگون چیست؟

این دایره کی نشیند از پای این نقطه چگونه خیزد از جای؟

زانسوتر خط استوا چیست؟ سگان سواد آن بنا کیست؟

چون زین سوی خطسکون و مأویست گرزانسوی خط بود عجب نیست

زان سو رحم چهار مادر بهر چه نزاید این سه گوهر

چون شاید عالم سبک پی زان نیمه جماد و این دگر حی

خضر از شنیدن چنین سؤالاتی اندوهگین می شود و او را سرزنش می کند؛

هیئات هنوز بندت اینهاست چون نوقدمان مقامت اینجاست

روکین نه سؤال عارفان است این خار ره مخالفان است

تعطیل نهال این سؤال است بدعت ثمرات این نهال است

این شیوه ی دین حدیث دانی پس جوهر جان قدیم خوانی؟

چند از دم فلسفی شنودن نه فلسفه بل سفته نمودن

پا از سراین حدیث درنه فلسی زهزار فلسفی به

بانص حدیث و نظم قرآن یونی (1) نرزد حدیث یونان

حیف نیست تو خود را مشغول اینها کنی؟ مرتبه ی تو درس شرع است؛ پس دل خود را از فلاخن علم افلاطون رهاکن:

ص: 150

1- (1) یون؛ فلس و مطلق پشم هم معنی کرده اند.

علمی که زدوق شرع خالی است خال سیاه سیاه حالی است

این خال سیاه ز اهل ایمان چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران به طور سینا پرست مکن چو پور سینا

دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند

یک روی بکعبه هدی آر شش روی مباح کعبتین وار

مپذیرد درین کهن خرابات از نوقدمان دم خرافات

موهوم کلاماشان نه مفهوم خالی همه همچو نقش موهوم

اقلید سرای دین بدست آر اقلیدس و را یهانش بگذار

از من کلمات شرع و پرس وز رمز بیان انبیا پرس

در پیشروان شرع کن درس از پیشنهاد گمراهان ترس

مردان سوی دار ضرب تازند طفلان درم از سفال سازند

مندیش چودین کنی تقبل زین نیلی بحر و آتشین پل

در کشتی شرع چون نشستنی زین هفت جزیره باز رستی

از عالم خاک برگذریاک گو خاک به فرق عالم خاک

بر مهره ی گل مساز منزل کانداختنی است مهره گل

آنها که جهان قدیم دانند زین رفته که رفت بی نشانند
چون کرم قزت به باغ دینی پر هست ولی پریدنی نی
آن پر که ز کرم قز براید پرواز بلند را نشاید
هر گه که به کرم پر بر آمد می دان که زمان او سر آمد
دی ماه فناست پند بپذیر چون بلبل و نحل گوشه ای گیر
دم بسته قدم شکسته می مان چون بلبل و نحل در زمستان
کاشانه ی دولت تو دامان خلوتگه خاص تو گریبان
از تفّ دل آتشی بر افروز شهوات برو چو هیمه می سوز
چون برکنی آتشی چنین گرم خورشید فسرده گردد از شرم
یک چندبرین سبیل می باش تخمی به زمین صدق می پاش
تا دی مه ظلم در گذشتن خورشید مراد باز گشتن
تا فصل ربیع جان رسیدن بر گلبن عمر گل دمیدن
کانها که دل بهار دارند دی ماه بدین صفت گذارند
(مثنوی تحفه العراقین/30...)

حكيم داستان سرای گنجه، صاحب شاهكارترين داستانهای عاشقانه، هم به یاد خضر بوده است. نظامی عشق مریدانه ای نسبت به خضر دارد و از اول مخزن الاسرار تا پایان شرفنامه و اقبالنامه که فصلی را به او اختصاص می دهد حضور خضر؛ پیر سبز پوش نظامی را می توان حس کرد. در مخزن الاسرار در نعت پیامبر چنین سروده:

خضرم عنان زین سفر خشک تافت دامن خود تر شده ی چشمه یافت

(مخزن الاسرار/ 18/13)

در مدح بهرامشاه می گوید: تو چون خضری با منش سکندر؛

خضرم سکندر منش چشمه رای قطب رصد بند مجسطی گشای

(مخزن الاسرار/ 11/14)

خضرم، اسکندر، چشمه، مراعات النظیری است که در ابیات دیگر هم می توان نمونه ی آن را یافت؛ ولی خضرم اسکندر را رها می کند و در پی نجات گمراهان بر می آید.

حضور نجات بخش خضرم را بیش از همه جا در هفت پیکر، در داستان ماهان می توان دید. آنجا که خضرم به کمک ماهان می آید و او را که از دیوان می گریزد، راهنمایی می کند. ماهان؛

ساعتی در خدای خود نالید روی در سجده گاه خود مالید

چونکه سر بر گرفت در بر خویش دید شخصی به شکل و پیکر خویش

سبز پوشی چو فصل نیسانی سرخ رویی چون صبح نورانی

گفت کای خواجه کیستی به درست قیمتی گوهرها که گوهر توست

گفت من خضرم ای خدای پرست آمدم تاترا بگیرم دست

نیت نیک توست کامد پیش می رساند ترا به خانه ی خویش

دست خود را به من ده از سر پای دیده بر هم ببند و بازگشای

چونکه ماهان سلام خضر شنید تشنه بود آب زندگانی دید

(کلیات نظامی، هفت پیکر / 425/761)

«شاعر گنجه حتی از دوران نظم مخزن الاسرار خضر را به عنوان مرشد و هادی راه تلقی می کند اما در خروج از ظلمات او را در کنار اسکندر نشان نمی دهد. شاید به این دلیل که در منبع اصلی نامی از خضر نیست اما در عین حال که شاعر به ریزه کاریهای قصه سرایی آگاهی عمیق دارد؛ نقش مهیجی چون راهنمای ظلمات بودن و... را به خضر واگذار نمی کند. شاید به این دلیل که واگذاری چنین نقشی به کسی که نیل به عمر ابدی، سرنوشت او را از سرنوشت فنا پذیران جدا کرده است. از لحاظ تناسب اجزاء قصه، متضمن ایجاد نوعی تضاد یافته باشد؛ چون آنچه خضر در سفر ظلمات بدان دست یافته بود او را از کسانی می ساخت که در شهر نیکان از پرگار قوم بیرون بود و نمی توانست دیگران را بدانجا رهبری کند.

تصویری که نظامی از خضر و از نقشی که او در موكب اسکندر در ماجرای جستجوی آب حیات و سیر در قلمرو ظلمات مطرح می کند؛ خالی از تضاد نیست و چنان می نماید که نظامی عمداً روایات نامتجانس بسیاری را که درباره خضر هست طوری به هم آمیخته است تا او را از آغاز و حتی پیش از دست یابی به آب زندگی موجودی مرموز و فوق عادی تصویر کند.

«این که خضر در روایت او برخلاف اکثر روایات از همان آغاز راه پیمایی به سوی ظلمات هر جا می رود باران و سبزه و گیاه را با خود همراه می برد؛ نشان می دهد که او حتی قبل از دستیابی به آب حیوان هم مظهر زندگی ابدی و رمز استمرار حیات بوده است با این طرز تلقی از شخصیت خضر، نظامی ظاهراً می خواهد انگیزه ی خضر را در جستجوی آب حیات امری و رای نفس پروری و میل به حیات باقی نشان دهد و او را در مرتبه ای قرار دهد که با آنچه صوفیه و ظاهراً خود وی در باب ولایت او اعتقاد داشته اند منافات نداشته باشد.

«ایجازی هم که در نقل قصه رعایت می کند غیر از توجه به همین معنی، شاید از آن رو باشد که اگر در باب وی به تفصیل می گرایید تناسب اجزای قصه به هم می خورد و دنبال کردن باقی داستان اسکندر با دشواری روبرو می شد»⁽¹⁾.

پس از فردوسی تنها کسی که داستان سفر خضر و اسکندر را با شرح و تفصیل می سراید نظامی است. «نظامی اسکندرنامه را بی آنکه کسی از وی خواسته باشد آغاز کرده و دلداری خضر برای شروع کار، او را دل گرمتر می کند»⁽²⁾.

گویا این قسمت را به خواهش خضر می سراید و معلم او در این راه خضر است.

مرا خضر تعلیم گر بود دوش به رازی که نامد پذیرای گوش

چو دلداری خضرم آمد به گوش دماغ مرا تازه گردید هوش

پذیرا سخن بود شد جایگیر سخن کزدل اید بود دلپذیرد

ص: 155

1- (1) پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد، ص 297-298.

2- (2) تحلیل آثار نظامی گنجوی و مآخذ اسلامی و باستانی اسکندر نامه، ص 56.

چو در من گرفت آن نصیحت گری زبان بر گشادم به در دری

(کلیات نظامی، شرفنامه 36/932...)

نظامی، خضر و اسکندر

نظامی، داستانهای زیادی از اسکندر، از سفرها و عیشهای او می سراید و داستان جستجوی آب حیات و رفتن به ظلمات را به آخر شرفنامه می برد. گرچه قبل از شروع داستان در ابتدای سرایش این منظومه مقصد خویش را بیان کرده بود.

پس از دورهایی که بگذشت پیش کنم زندش از آب حیوان خویش

سکندر که راه معانی گرفت پی چشمه زندگانی گرفت

(کلیات نظامی، شرفنامه 44/943)

در اقبالنامه می گوید که اسکندر از شش گروه در سپاه خویش همیشه بهره مند بود؛ یکی شمشیر زنان، دیگر افسونگران، شاعران، حکیمان، پیران زاهد و بالاخره پیامبران.

به پیغمبران نیز بودش پناه وزین جمله خالی نبودش سپاه

(کلیات نظامی، اقبالنامه 51/1330)

و شاید در این بیت هم اشاره ی مستقیم به وجود خضر در سپاه اسکندر ذوالقرنین دارد. آن هنگام که اسکندر افسانه ی آب حیات را می شنود و آرزوی آن آرام و راحتی او را به جستجوی بی تابانه مبدل می سازد.

در بارگه سوی ظلمات کرد به رفتن سپه را مراعات کرد

(کلیات نظامی، شرفنامه 36/1159)

به هر خشکساری که خسرو رسید ببارید باران یابردمید

پی خضر گفتمی در آن راه بود همانا که خود خضر با شاه بود

(کلیات نظامی، شرفنامه 41/1159)

خضر از ابتدای سفر با اوست خضری که به هر جا قدم می نهاد با خود سر سبزی و حیات را به دنبال می برد.

هنگامی که به وادی ظلمت می رسند. هراسی دل او را فرا می گیرد. زیرا که ره برون شدن را نمی داند.

زتاریکی آمد دلش را هراس که هنجار خود را نداند قیاس

تواند درون رفت بی رهنمون برون آمدن را نداند که چون

(کلیات نظامی، شرفنامه 89/1161)

آنگاه پیر مردی که پسرش او را در صندوقی پنهان کرده بود تا اسکندر از او با خبر نباشد (زیرا سالخوردگان را به این راه طولانی نمی شایست برد). راه چاره را چنین باز گو می کند: مادیانی را که وقت زادن او فرارسیده بیاورند و پس از تولد کره اش، به پیش چشم مادیان سرکره را ببرند و مادر او چنین صحنه ای را ببیند، آنگاه با شتاب وارد ظلمات گردند و چون وقت بازگشت رسید، آن مادیان را پیشرو سپاه کنند؛ زیرا او به عشق کره اش راه را درست و هموار خواهد پیمود. آنگاه:

سکندر چو آهنگ ظلمات کرد عنایت به ترک مهمات کرد

چنان داد فرمان در آن راه نو که خضر پیمبر بود پیشرو

به فرمان او خضر خضرا خرام به آهنگ پیشینه برداشت گام

(کلیات نظامی، شرفنامه، 9/1163، 11، 19)

ص: 157

اما خضر از لشگر جدا می شود و در جست و جوی خویش آب حیات را می یابد:

چو با چشمه خضر آشنایی گرفت بدو چشم او روشنایی گرفت

فرود آمد و جامه بر کند چست سرو تن بدان چشمه ی پاک شست

و زو خورد چندانکه بر کار شد حیات ابد را سزاوار شد

(کلیات نظامی، شرفنامه 30/1163)

تصمیم می گیرد هر طور شده اسکندر را از این راز آگاه سازد ولی چشمه ناگاه از چشم او ناپدید می شود و خضر در می یابد که دیگر بدان راه نخواهد برد.

بدانست خضر از سر آگهی که اسکندر از چشمه ماندتھی

ز محرومی او نه از خشم او نهان گشت چون چشمه از چشم او

(کلیات نظامی، شرفنامه 39/1164)

نظامی در این داستان نظرات مختلف را هم مورد بررسی قرار می دهد:

در این داستان رومیان کهن به نوعی دگر گفته اند این سخن

که الیاس با خضر همراه بود در آن چشمه کو برگذرگاه بود

(کلیات نظامی، شرفنامه 39/1164)

گفته اند: در این سفر، خضر و الیاس هر دو به آب حیات دست یافته اند و هر یک پس از آن راهی جداگانه در پیش گرفته اند «یکی شد به دریا یکی شد به دشت».

ص: 158

اسکندر پس از آن باز هم به جستجو می پردازد اما «چون نومید شد عاقبت بازگشت» و در این غم بود که هاتقی از گوشه آواز داد: هر کس روزی خود را می برد، یکی چون اسکندر می جوید و نمی یابد و دیگری چون خضر نجسته می یابد.

سکندر که جست آب حیوان ندید نجسته به خضر آب حیوان رسید

(کلیات نظامی، 78/1165)

و در اینجا تقدیر را بیان می کند، درسی که در ضمن این داستان می توان به خاطر سپرد و در داستان نظامی پس از آنکه مادیان، سکندر را از ظلمات نجات می بخشد:

نیفتاد از آن تاب در تافتن که روزی به قسمت توان یافتن

نرنجید اگر ره به حیوان نبرد که در راه حیوان چو حیوان نمرد

(کلیات نظامی، شرفنامه 7/1166)

اسکندر به تقدیر خویش راضی می شود و غم را فراموش می کند و تنها انسان آرمانی نظامی؛ یعنی خضر، بدان دست می یابد.

وجه تسمیه ی اسکندر به ذوالقرنین

گفتیم در ادبیات تشخیص اسکندر و ذوالقرنین از همدیگر مشکل است و گاه آنها را یک شخص می دانند، گرچه در تاریخ معمولاً اسکندر و ذوالقرنین را دو شخص متفاوت می دانند، نظامی ذوالقرنین را لقب اسکندر می داند و علت چنین لقب گرفتن او را شرح می دهد:

سخن را نگارنده ی چرب دست به نام سکندر چنین نقش بست

ص: 159

که صاحب دو قرنش بدان بود نام که بر مشرق و مغرب آوردگام
به قول دگر آنکه بر جای جم دودستی زدی تیغ چو صبحدم
به قول دگرکو بسیچیده داشت دو گیسو پس و پیش پیچیده داشت
همان قول دیگر که در وقت خواب دو قرن فلک بستند از آفتاب
دگر داستانی زد آموزگار که عمرش دو قرن آمد از روزگار
دگر گونه گوید جهان فیلسوف ابو معشر اندر کتاب الوف
که چون بر سکندر سرآمد زمان نبود آن خلل خلق را در گمان
ز مهرش که یونانیان داشتند به کاغذ برش نقش بنگاشتند
چو برجای خود کلک صورتگرش بر آراست آرایشی در خورش
دو نقش دگر بست پیکر نگار یکی بر یمین و یکی بر یسار
لقب کردشان مرد هیئت شناس دو فرخ فرشته ز روی قیاس
که در پیکری کایزد آراستش فرشته بود بر چپ و راستش
عرب چون بدان دیده بگماشتند سکندر دگر صورت انگاشتند
گمان بودشان کانچه قرنش درست نه فرخ فرشته که اسکندر است
جز این گفت با من خداوند هوش که بیرون از اندازه بودش دو گوش

بر آن گوش چون تاج انگيخته ززر داشتی طوقی آويخته

ززرگوش را گنجدان داشتی چو گنجش ز مردم نهمان داشتی

بجز سر تراشی که بودش غلام سوی گوش او کسی نکردی پیام

(کلیات نظامی، اقبالنامه 1/1331)

1 - سکندر را ذوالقرنین گفتند؛ چون مشرق و مغرب را در هم نوردید و در عربی شرق و غرب را قرن گویند.

2 - دو دستی تیغ بر جایگاه جمشید زد و او را شکست داد.

3 - چون دو گیسوی بافته و بلند داشت و قرن به معنای گیسو هم در لغت عرب وجود دارد.

4 - دگر این که در خواب دید مشرق و مغرب فلک را از دست آفتاب گرفت.

5 - دو قرن عمر کرد؛ یعنی شصت سال و قرن در عربی به معنای سی سال است.

6 - و به قول ابومعشر بلخی؛ یونانیان پس از مرگ اسکندر صورت او را نقش کرده و بر دو طرف وی دو صورت فرشته نیز تصویر کردند که بر سر هیکل آن فرشتگان دو شاخ بود. کنایه از این که اسکندر بر انگيخته از طرف خداست و دو فرشته از طرف خدا بر چپ و راستش پاسباند ولی چون آن لوح از یونان به دست عرب افتاد، فرشته ی شاخ دار را اسکندر فرض کردند و اسکندر را ذوالقرنین گفتند.

7 - اسکندر را دو گوش بوده از اندازه بیش (بزرگتر از حد معمول) و برای پنهان داشتن گوش خود، طوقی از زر پیرامن گوش بسته و گوش را گنج وار پنهان ساخته بود. نظامی، اسکندر و ذوالقرنین را دو

شخص جدای از هم نمی‌داند، بلکه ذوالقرنین را لقبی برای اسکندر ذکر می‌کند و دلایلی هم برای آن می‌آورد و حتی نام کتابی که مطالب خود را از آن گرفته (الوف ابو معشر بلخی) ذکر می‌نماید.

در توضیح شخصیت اسکندر اقوال رایج زمان خویش را چنین نقل می‌کند:

مبین سرسری سوی آن شهریار که هم تیغ زن بود و هم تاجدار

گروهی خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر

گروهی زدیوان دستور او به حکمت نشستند منشور او

گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری

(کلیات نظامی، شرفنامه 42/933)

گروهی او را پادشاهی جهانگیر و شجاع می‌دانستند، گروهی او حکیم و گروه سوم پیامبری او را قبول داشتند و نظامی هر سه قول را به ترتیب در داستان خویش آورده و به هم پیوند داده است.

تصویر خضر در شعر سعدی

افصح المتکلمین زبان فارسی که نثرش در حد اعلا و شعرش در اوج شکوفایی و زیبایی شعر غنایی است، درباره ی خضر سخن تازه ای نمی‌گوید و تصویر جدیدی ارائه نمی‌دهد، تصویر که در معنای محدود عبارت است از تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه، و در شعر سعدی نسبتاً کم و در بعضی غزلها بسیار کم است جایی که سعدی از تصویر استفاده می‌کند. اغلب تصویرهای عام و شایع به کار می‌برد و گویی به تداعیهای مانوس ذهن خوانندگان توجه دارد ولی آنجا که تصویر را در معنای وسیع آن در نظر بگیریم یعنی هر نوع کار برد زبانی که در

ذهن خواننده، حرکتی ایجاد کند و صحنه ای بیافریند که رنگ عاطفی داشته باشد. شعر سعدی مالا مال از تصویر خواهد بود. (1)

در شعر و غزل سعدی، آب حیات بیشترین مورد استفاده از عناصر داستانهای خضر است:

لبهای تو خضر اگر بدیدی گفتم لب چشمه حیات است

(گزیده ی غزلیات 3/22)

البته قبل از سعدی هم چنین تشبیهی بوده است یا:

چون خضر دید آن لب جان بخش دل فریب گفتم که آب چشمه حیوان دهان توست

(گزیده ی غزلیات 2/23)

در امثال ابیات زیر:

آب حیات من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست

(گزیده ی غزلیات، 1/42)

آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست گر چنان است که در چاه زنخدان تو نیست

(گزیده ی غزلیات 5/49)

مشابه این ابیات را در غزلیات سعدی، بسیار می توان دید. یا کوی دوست را به آب حیوان تشبیه کرده یا غم دوست را و لب یار را زندگی بخش تر از آب حیات

ص: 163

می‌داند. در گلستان جز یکی دو مورد اشاره به خضر ندارد. که یک مورد در بیان و توضیح اعتقاد خویش به تقدیر است:

«به نانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد.»

شنیده ای که سکندر برفت تا ظلمات به چند محنت و خوردآن که خوردآب حیات

(گلستان، 183)

در باب اول بوستان، ضمن حکایت پادشاه غور با روستایی، تلمیح و تمثیلی دارد به داستان موسی و خضر و شکستن کشتی توسط خضر برای نجات صاحب کشتی از ظلم پادشاه.

این داستان چنین است که پادشاهی در تعقیب صید، از خدم و حشم خویش دور می‌گردد و شبی را به اجبار و با کراهت در خانه ی پیری سپری می‌کند این رعیت به پسر خویش چنین نصیحت می‌کند که فردا صبح خرت را به شهر مبر که آن پادشاه جبّار و لعین خران را به زور می‌گیرد و پادشاه سخن پدر و پسر را می‌شنود که پسر می‌گوید: راه دراز است و پیاده نتوان رفت:

پدر گفت اگر پند من بشنوی یکی سنگ برداشت باید قوی

زدن بر خرنامور چند بار سرو دست و پهلوش کردن فگار

مگر کان فرومایه ی زشت کیش به کارش نیاید خرلنگ ریش

چو خضر پیمبر که کشتی شکست وزو دست جبّار ظالم

(بوستان، 851-854)

پادشاه هم سخت تحت تأثیر این سخنان قرار می‌گیرد.

در این شعر می‌بینیم که تا حدی به اجزای داستان هم اشاره شده و تنوع بیشتری نسبت به نمونه های قبل دارد.

جلوه‌هایی که خضر در شعر مذهبی و عرفانی می‌یابد از آنجا که دست تأویل در این نوع شعری باز است بسیار متنوع‌تر از تجلی او در شعر مدحی و عاشقانه است.

اگر شعر مولانا را اوج ادبیات عرفانی بدانیم. نمایندگان برجسته‌ی این نوع شعر، قبل از مولوی، سنایی و عطارند که به منزله‌ی چشم و گوش او بودند. پیش از این دو ناصر خسرو و آشناترین چهره شعر مذهبی است. او هم به نوعی مدیحه سراسر است ولیکن مدیحه‌هایش هم در خدمت دین و مذهب است.

ناصر خسرو (متوفی 481 هـ)

محتوای شعر ناصر خسرو اثبات حقانیت مذهب اسماعیلی و خلفای فاطمی است. اثبات این امر همراه با انتقاد شدید از سلاطین جبّار و فقه‌های گمراه است. در کنار این مضامین، سخنان حکمت‌آمیز و تعلیم و هدایت مردم به سوی حق قرار دارد که با اشاره به بعضی زمینه‌های فلسفی مذهبی اسماعیلیه، و تمثیل و تأویل آیات و احادیث همراه است.

مایه‌های تلمیح در شعر ناصر خسرو دارای چندان تنوعی نیست هر چند نسبت به شاعران پیش از خود یا معاصر خود مایه‌های تلمیحی تازه‌تری را وارد شعر کرده است. (1) در کل دیوان فقط دوبار نام خضر آمده است ولی از آب حیات استفاده بیشتری نموده است:

کاری که نه کار توست مگسال راهی که نه راه توست مسپر

بیهوده مجوی آب حیوان در ظلمت خویش چون سکندر

ص: 165

کان چشمه که خضر یافت آنجا بادیو فرشته نیست همبر

(دیوان ناصر خسرو، 246/ب 31)

تلمیح او به داستان خضر و اسکندر با نوعی دید دینی و مذهبی همراه است؛ اگر اسکندر به آب حیات نرسید به این دلیل بود که در ظلمت خویش گم شده بود و دیورا به مکان فرشتگان راهی نیست. نه هر کس توان پیمودن این راه را دارد و نه هر کس لایق بهره بردن از چشمه ی خضر است. تنها کسی که از خود رها شده باشد بدان چشمه ی خواهد رسید.

و در شعر دیگر می گوید:

شیعت فاطمیان یافته اند آب حیات خضر دور شدستند که هرگز نمرند

(دیوان ناصر خسرو، 48/68)

تنها شیعه ی فاطمیان لایق حیات جاویدند زیرا آنها به حقیقت دین که چون آب حیات است دست یافته اند و بدین سبب به جاودانگی رسیده اند.

سنایی (متوفی 535 هـ -)

«سنایی در عصری می زیست که هنوز شعر درباری و قصیده ی مدح آمیز صورت غالب شعر فارسی بود به همین سبب سنایی در عین آن که شاعری صوفی و در واقع بنیانگذار شعر تعلیمی صوفیانه بود به مدح گویی نیز می پرداخت. او از یک سوقالب قصیده را علاوه بر مدح برای بیان وعظ و اندیشه های صوفیانه به کارگرفت و سر مشقی برای شاعرانی چون خاقانی و سعدی و دیگران بجای گذاشت و از سوی دیگر مثنوی را برای تعلیمات معنوی و عرفانی و بیان اندیشه های صوفیانه برگزید و بدین ترتیب شعر را از درون متحول ساخت که این

ص: 166

تحول همراه با تغییر مخاطب شعر همراه بود و چون مخاطب تعالیم عرفانی، توده مردم بودند زبان و وزن شعر به سادگی و روانی بیشتری دست یافت.

«استفاده از داستان پیامبران در شعر او با ابعاد وسیعتر و متنوعتری صورت گرفت؛ نتیجه گیری های عرفانی و اخلاقی از این داستانها، تأویل روحانی و رمزی و استخراج معانی مجازی، صورت جدیدی به این گونه تلمیح بخشید»⁽¹⁾.

در سیر العباد، سنایی از دیدار خویش با پیر روحانی سخن می گوید و خضر را رمزی از نفس عاقله ی انسانی می داند.⁽²⁾ به طور کلی سنایی تلمیح کمی به داستان خضر دارد؛ ولی همین مقدار هم برای بیان اندیشه های صوفیانه است.

او که برای اولین بار منظومه های عرفانی را سرود و اولین گامها را در این راه برداشت. درباره ی آب حیات و رسیدن به آن عقیده دارد که راه دوست را با عقل نمی توان پیمود که عقل در این راه تهی دست است.

زین مسافت دو دست عقل تهی است و آن مسافت خدای داند چیست

(ص 51)

آدمی باید گوهر کان انسانی و مادی خویش را به زیر پای در آورد و نفس لیثم را کوفته دارد تا به آب حیوانی که همان خلد برین است دست یابد:

ساز پیرایه در ره تجرید هم سراز شرع و هم سراز توحید

اندرین منزل عنا و ضرر چون مسافر در آی وزودگذر

ای سکندر درین ره آفات همچو خضر نبی درین ظلمات

ص: 167

1- (1) داستان پیامبران در کلیات شمس، ص 36.

2- (2) در قسمت تاویلات خضر این اشعار نقل شد.

زیر پای آرگوهر کانت تابه دست اید آب حیوانت

نفس را سال و ماه کوفته دار مرده انگارش و به جابگذار

چون توفارغ شدی ز نفس لئیم برسیدی به خلد و نازو نعیم

(خلاصه حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه، 15)

عطار (متوفی 618 هـ -)

حدیقه که اولین منظومه‌ی مدّون عرفانی است. سرمشق شاعرانی چون خاقانی در سرودن تحفه العراقین، نظامی در سرودن مخزن الاسرار، عطار؛ منطق الطیر، مولانا؛ مثنوی، سعدی؛ بوستان بوده است. و بی شک مولانا و عطار بیش از دیگران تحت تأثیر تعالیم و مضامین حدیقه بوده اند.

عطار هم در منطق الطیر، روح یا نفس ناطقه انسانی را طاووس باغ بهشت می داند که نفس اماژه یا مار هفت سر دوزخ و ابلیس او را از بهشت بیرون رانده است:

خه خه ای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر

صحت این مار در خونت فکند از بهشت عدن بیرون فکند

از وجودت تا بود مویی به جای بی وفایت خوانم از سر تا به پای (1)

(منطق الطیر، 64)

ص: 168

وجود ابلیس نفس در انسان مانع رسیدن به اصل و ارتباط با عالم غیب و دریای معارف الهی است. بنابراین باید با کشتن این نفس و ابلیس از خودی خود رست؛ آنگاه است که انسان به معانی حقیقی راه پیدا می کند و از دست خضر آب زندگانی می نوشد»⁽¹⁾:

گردرایی و برون آیی زخود سوی معنی راه یابی از خرد

چون خرد سوی معانیت آورد خضر آب زندگانیت آورد

(منطق الطیر، 64)

برای گشوده شدن راه مسدود عالم غیب و سر چشمه ی انوار و معارف الهی، باید چون خضر از سدّ نهاد انسانی بیرون آمد:

چون خضر برون آیی از این سدّ نهادت تا باز گشایند تو را این ره مسدود

(دیوان عطار، ص 277)

برای رسیدن به آب حیات باید جان دوستی را رها کرد و از قید جسم و جان رهایی یافت که با حفظ جان نمی توان به این مقصود رسید.

آب حیوان خواهی و جان دوستی رو که تو مغزی نداری پوستی

در شعر عطار استفاده از داستان خضر بیش از سنایی است گویی بیشتر از سنایی با خضر آشناست. علاوه بر نتیجه گیریهای عرفانی از این داستان، عطار در «الهی نامه» دیدار ابراهیم ادهم با خضر را هم آورده است و در تذکره ی خویش

ص: 169

1- (1) داستان پیامبران در کلیات شمس، ص 314.

چندین نمونه از این دیدارها دارد. شیوه او معمولاً بدین صورت است که اول حکایتی را نقل می کند و پس از نقل حکایت، نتیجه گیری می کند. در رابطه با تجرید، غیرت حق، داستانهایی از دیدار با خضر آورده که قبلاً بدانها اشاره شده است.

بی خدا آب حیات آتش بود

گرچه آب حیات بهانه ای است تا خضر جاودانه بماند. همین بهانه ی خرده گیری بعضی عاشقان و سالکان است که بر خضر هم به خاطر نوشیدن آب حیات طعنه زدند و ایراد گرفتند.

«صاحب‌دلی را خضر گفت: می خواهی تا بامن یار باشی و او جواب داد که نه زیرا تو آب حیات نوشیدی تا زنده بمانی و من می خواهم در راه دوست جان را فدا کنم. صحبت من و تو صحبت سنگ و سبواست؛ یعنی که عاشق تنها وصال محبوب را می جوید و به حیات خود علاقه ای ندارد» (1).

در شعر مولانا که خود آب حیات است، گاه بازار آب حیات کساد و در مقابل آب عشق «درد» رونق دارد. آب عشق مایه آبروی آب حیات می شود؛ زیرا آنان که سرمست از باده ی عشق الهی می گردند و زندگی واقعی را می یابند از خویش و از هوش خود رسته اند و آب حیوان نمی نوشند.

پیش آب زندگانی کس نمرد پیش آبت آب حیوان است دُرد

آب حیوان قبله ی جان دوستان زاب باشد سبز و خندان بوستان

مرگ آشامان زعشقش زنده اند دل زجان و آب جان برکنده اند

ص: 170

آب عشق تو چو ما را دست داد آب حیوان شد به پیش ما کساد

ز آب حیوان هست هر جان ریزی لیک آب حیوانی تویی

(مثنوی، 4218/1052/5)

و به نظر او آب حیات، قبله ی جان دوستان است. (1)

عطار در منطق الطیر خویش طوطی را خضر مرغان معرفی می کند که به دنبال آب حیات است و در آرزوی عمر جاوید، از دیدار سیمرغ و جستجوی او باز می ماند طوطی خود را چنین معرفی می کند.

گفت هر سنگین دل و هر هیچ کس چون منی را آهنین سازد قفس

من در این زندان آهن مانده باز ز آرزوی آب خضرم درگداز

خضر مرغانم از آنم سبز پوش بو که دانم کردن آب خضر نوش

من نیارم در بر سیمرغ تاب بس بود از چشمه ی خضرم یک آب (2)

(ص 7 منطق الطیر، / 799)

و بهانه ی خود را برای بدست آوردن آب حیات، بندگی طولانی به حق می داند.

چون نشان یابم ز آب زندگی سلطنت دستم دهد در بندگی

(منطق الطیر، 804/71)

ص: 171

1- (1) فرهنگ قصه های پیامبران، ص 42-43.

2- (2) منطق الطیر، ص 70.

هدد در انتقاد به آنان که در طلب آب حیات اند چنین پاسخ طوطی را می دهد:

هدهدش گفت ای زدولت بی نشان مرد نبود هر که نبود جان فشان

جان زبهر این به کار اید تو را تا دمی در خورد یار اید تو را

آب حیوان خواهی و جان دوستی رو که تو مغزی نداری، پوستی

جان چه خواهی کرد بر جانان فشان درره جانان چو مردان جان فشان

(منطق الطیر، 805/71)

جان وقتی به کار می آید که در راه جانان باشد اگر چنین نباشد نه جان ارزش دارد نه آب آب حیاتی که جان می خواهد از آن بقا بیابد، هر دو بی ارزشند.

عطار، در داستانی از مصیبت نامه را در منطق الطیر هم آورده، او که عاشقان را دیوانگان مقرب الهی می داند چنین سروده است:

حکایت

بود آن دیوانه ی عالی مقام خضر با او گفت ای مرد تمام

رای آن داری که باشی یار من گفت با تو بر نیاید کار من

از آنکه خوردی آب حیوان چند راه تا بماند جان تو تادیرگاه

من بر آنم تا بگویم ترک جان زانکه بی جانان ندارم برگ آن

چون تواندر حفظ جانی مانده ای من به تو هر روز جان افشاندن ای

بهتر آن باشد که چون مرغان زدام دور می باشیم از هم و السلام

(مصیبت نامه، 138)

ص: 172

خضر و عمر جاودانه اش دامی است که باید از آن گریخت. و این که عاشق صادق جز رضای دوست نمی جوید و ترک جان را برای بدست آوردن دلداری خویش دوست تر می دارد.

در نظر مولانا هم جایی که معشوق نباشد آب خضر و صد آب حیوان به جویی نمی ارزد. غایب بودن از حق را مرگی می داند که هیچ آب حیوانی قادر به حیات بخشی آن نیست و حضور حق را آب حیات عاشقان می داند خلاصه این که در نظر مولوی عمر و مرگ هر دو وقتی زیبایند که با حق باشند.

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود بی خدا آب حیات آتش بود

(مثنوی، 77/859/5)

برداشتهای عرفانی از آب حیات

«آب حیات، آب بقاء آب جاویدان، آب خورشید، زلال خضر، چشمه ی خضر آب نوش و در عربی «ماء الحیوان» از مترادفات آب زندگی است که شیخ شیراز، آب اسکندر را هم در همین معنا بکار برده است»⁽¹⁾.

خواجه عبدالله انصاری آن را چنین معنا می کند؛ چشمه ای بود که آن را ماء الحیوه می گفتند، هیچ قطره ای از آن به مرده ای نرسیدی که نه در حال زنده گشتی. ⁽²⁾(کشف الاسرار 716/5)

چشمه ای اساطیری که در ظلمات است و هر که از آن بنوشد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر علیه السلام (والیاس) شد و گویند خضر در همراهی ذوالقرنین بدان دست یافت. ⁽³⁾

ص: 173

1- (1) آندراج - آب.

2- (2) دانشنامه قرآن.

3- (3) فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، ص 124.

هر کسی مطابق طبع خویش آب حیات را به گونه ای تفسیر و تعبیر کرده است. شاعران به گونه ای و عارفان به نحوی دگر؛ بعضی گفته اند: که منظور از آب حیات همان علم لدنی خضر است. (1) کسی که به چنین علمی برسد به زندگی جاودانه دست یافته است.

در تعبیری عارفانه؛ تابش انوار و تجلیات الهی را آب حیوان می دانند. نسفی گوید: «چندین گاه است که می شنوی که آب حیات در ظلمات است و نمی دانی که آب حیات چیست و ظلمات کدام است منظور از آب حیات دریای نور است. ملکوت دریای نور است و ملک دریای ظلمت و این دریای نور، آب حیات است و در ظلمت است اسکندری می باید که در ظلمات یعنی جهان طبیعت رود و از آن بگذرد و به آب حیات رسد» (2).

یا این که مراد از آب حیات؛ معرفت حقیقی است که دلها به معرفت زنده گردد. شاه نعمت الله گوید (3):

گرچه آب حیات معرفت است عین کوثر بگو که کوثر چیست

آب حیات در اصطلاح سالکان، کنایت از چشمه ی عشق و محبت است که هر که از آن چشد هرگز معدوم و فانی نگردد؛ «لب تشگان به مشرب خضر، لب

ص: 174

1- (1) آندراج، آب.

2- (2) فرهنگ معارف اسلامی سجادی، ج 1 - ص 4.

3- (3) همان، ج 1-2. و کشف اصطلاحات، ص 115.

محبوب را آب حیوان خوانند، بلی که آب حیوان است بلکه حیات آب حیوان هم از اوست، اما حیوان، چه داند قدر آب حیوان و در این باب هم سلمان گوید:

نشان آب حیوان کز دهان خضر می جستم دهانت می دهد اینک به زیر لب نشان مارا (1)

(دیوان سلمان ساوجی/ 253)

«نیز وجود مطلق و تعین اول را آب حیات گویند و بر مجلای تجلیات الوهیت حق هم اطلاق نمایند.

ما آب روانیم و تو دریای حیاتی جو یای توایم از همه سو رو به تو داریم»

و لاهیجی در شرح این بیت از گلشن راز:

سیاهی گر بدانی نور ذات است به تاریکی درون آب حیات است

(گلشن راز، 123)

ظلمت و آب حیات را چنین تفسیر می کند:

سیاهی و تاریکی به یک معنی است؛ یعنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک می آید، نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی، تاریکی در بصر بصیرت او پیدا آمده و در درون آن تاریکی، نور ذات که مقتضی فناست. آب حیات، بقاءبالله که موجب حیات سرمدی است، پنهان است.

می تواند که مراد به سیاهی کثرات و تعینات باشد؛ زیرا که کثرات به حسب ذات خود ظلمت و عدمند و وجود کثرات که می نماید تجلی ذات حق است به اسم «النور» که به صور جمیع اشیاء ظاهر گشته و خود را به رنگ عالم به خود نموده است.

ص: 175

به تاریکی درون آب حیات است، یعنی در دورن این ظلمات کثرات، آب حیات وجود واحد مطلق مخفی و پنهان است که هستی و حیات همه ی اشیا از اوست(1).

در اصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد(2) و همچنین عشق و محبت معشوق را آب حیات جان عاشق دانسته اند(3).

مولانا و آب حیات

شعر مولانا از عطاروسنایی سرمشق دارد؛ لیکن شور و هیجانی که در بیت بیت مثنوی و کلیات شمس موج می زند؛ اولین وجه تمایز او با شعرهای عارفانه دیگر است. دیگر گستردگی مطالب و مفاهیم و مضامین عرفانی در شعر او قابل توجه است. همچنین برداشتها و تاویلهای عرفانی و رمزی او از داستان خضر بیشتر است و در اشعار او عناصر داستان خضر جایگاه خاصی دارند.

در میان بزرگان ادب پارسی، مضمون اندیشی پیرامون آب حیات، در شعر مولانا تنوع و گسترش خاصی یافته و به زیبا ترین شکل ممکن در آب حیات سخنان او متجلی شده است.

این شنیدی موبه موبیت گوش باد آب حیوان است خوردی نوش باد

آب حیوان خوان مخوان این را سخن روح نوین در تن حرف کهن

(مثنوی، 2655/133/1)

او به آنان که آب حیات سخنش را می نوشند، نوش باد می گوید و در جای دیگر با مهارت بی مانندی به بداندیشان قاصر فهمی که بر مثنوی طعنه می زنند و

ص: 176

1- (1) گلشن راز، ص 84.

2- (2) برهان قاطع، 1 - آت.

3- (3) فرهنگ کنایات، ص 5.

آن را سخنی پست می دادند، پاسخ می گوید و بسیار رندانه بی آن که اشاره کند. ابتدا مثنوی را به قرآن تشبیه می کند و سپس قرآن را آب حیاتی می داند که عاشقان را زندگی واقعی می بخشد و از مرگ دل می رهاوند. به این ترتیب اگر چه به ظاهر، قرآن را وصف می کند و می ستاید به طور ضمنی و همراه با ایهامی دل انگیز، مثنوی را هم قرآن و هم آب حیات می داند:

خریطی ناگاه از خر خانه ای سر برون آورد چون طعانه ای

کاین سخن پست است یعنی مثنوی قصه ی پیغمبر است و پیروی

چون کتاب الله بیامد هم بر آن این چنین طعنه زدند آن کافران

که اساطیر است و افسانه و نژند نیست تعمیقی و تحقیقی بلند

ای سگ طاعن تو عوعومی کنی طعن قرآن را برون شو می کنی

تا قیامت می زند قرآن ندا ای گروه جهل را گشته فدا

من کلام حقم و قائم به ذات قوت جان جان و یاقوت زکات

نک منم ینبوع آن آب حیات تا رهانم عاشقان را از ممات

(مثنوی، 4279/590/3)

در همین جا مولانا با تمثیلی بسیار جالب مردم را به پیروی از پیامبران دعوت می کند و از آنان می خواهد تا طعنه ی خلقان را باد شمرند و از جوی نطق انبیا، آب حیات نوشند؛ تا چشم دلشان به نور عمل روشن گردد. حتی از کوردلان غافل و تشنه لب نیز می خواهد که راه تقلید پیش گیرند و «مشک وجودشان را از جوی

نطق انبیا پر آب حیات سازند، تار فته رفته دلهاشان از تقلید خشک بر هدو «لنگر عقلشان» پناهشان گردد. (1)

وقت تنگ و می رود آب فراخ پیش از آن کز هجرگردی شاخ شاخ

شهره کاریزی است پر آب حیات آب کش تا بر دمد در تو نبات

آب خضر از جوی نطق اولیا می خوریم ای تشنه غافل بیا

(3 مثنوی، / 4349/594)

در نظر مولانا، آب حیات، همان علم لدنی، معارف الهی و سخنان و اضافات پیر است. (2)

آب حیات آمد سخن کاید ز علم من لدن جان را از و خالی مکن تا بر دهد اعمالها

(کلیات شمس، 1/5)

تعبیر دیگری که از آب حیات دارد، اینک:

آب حیات، لطف حق است:

ای میر آب بگشا آن چشمه ی روان را تا چشمها گشاید ز اشکوفه بوستان را

آب حیات لطف در ظلمت دو چشمت زان مردمک چو دریا کردست دیدگان را

(کلیات شمس، 1/116)

ص: 178

1- (1) ر. ک. داستان پیامبران در کلیات شمس، بخش خضر و الیاس.

2- (2) همان.

چشمه گه حیوان: آتش چهره شمس

جمله را آب در اندازو در آن آتش شو کاتش چهره او چشمه گه حیوان است

(کلیات شمس 2/57)

آب حیات: مرگ

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد و ز طعنه چرا ترسم چون او به سرم آمد

(کلیات شمس 2/57)

آب حیات: نزل شهیدان عشق حق

آب حیات نزل شهیدان عشق توست ای تشنه کشتگان را زان نزل می چشان

(کلیات شمس 4/258)

آب خضر: می یا لب یار

می تلخی که تلخیها بدو گردد همه شیرین بت چینی که نگذارد که افتد بر رخ ما چین

لبش هر دم همی گوید که آب خضر را درکش رخس هر لحظه می گوید که گلزار مخلدیین

(کلیات شمس 4/299)

آب حیوان: ایمان

آب حیوان ایمان، خاک سیاهی کفران بر آتش تو هر دو مانده ی خس باشد

(کلیات شمس 2/46)

ص: 179

عالم مادی گوهر کفر است بنابراین، ایمان، آب حیوانی است نهفته در ظلمت این جهان. (1)

عالم این خاک و هوا گوهر کفرست و منا در دل کفر آمده ام تا که به ایمان برسم

رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

(کلیات شمس 3/115)

علاوه بر مواردی که ذکر شد مولانا تعبیر و مضامین دیگری هم در باب آب خضر آورده است زیرا آب حیات آب زندگانی، ظرفیت و گنجایش آن را دارد که بسیاری از معانی بلند و عرفانی را در خویش جای دهد.

خضر و موسی در شعر مولانا

بدین نکته اشاره شد که شمس و مولوی خود جلوه‌ی دیگری از داستان خضر و موسی هستند و در شعر مولانا موسای طالب خضر، مظهر رهروانی است که از شراب عشق سیر نمی‌گردند. زیرا بارگاه عظمت الهی بارگاهی بی‌نهایت است و در نتیجه عشق عاشقان او نیز نهایت ندارد. (2)

آه! سَری هست این جا بس نهان که سوی خضری شود موسی دوان

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مایست

(مثنوی، 959/427/3 و 1960)

بی شک راز پنهانی که در این جا وجود دارد سیری ناپذیری عاشق است. او اگر چه حریص است اما حرص او در عشق به خداست و این مایه‌ی فخر او

ص: 180

1- (1) همان، ص 213.

2- (2) فرهنگ قصه‌های پیامبران، ص 346.

می گردد. او تشنه لیبی است که از شراب عشق سیراب نمی شود و دوان در پی معشوق راه می پیماید. او به جانان عشق می ورزد و تا رسیدن به کوی جانان سالها بلکه هزاران سال عاشقانه بال و پر می زند و از ملامت ملامتگران نمی هراسد او طالب خضر است و خود را فراموش کرده و از خود بینی بیزار است.

از کلیم حق بیاموز ای کریم بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم

با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم زخود بینی بری

موسیا تو قوم خود را هشته ای در پی نیکو پی سر گشته ای

کیقبادی رسته از خوب ور جا چند گردی چند جویی تا کجا؟

آن تو با توست و تو واقف بر این آسمانا چند پیمایی زمین؟

گفت موسی این ملامت کم کنید آفتاب و ماه را کم ره زنید

می روم تا مجمع البحرین من تا شوم محبوب سلطان ز من

اجعل الخضر لامری سببا ذاک او امضی و اسری حقبا

سالها پرم به پرّ و بالها سالها چه بود هزاران سالها

می روم یعنی نمی ارزد بدان عشق جانان کم مدان از عشق نان

(مثنوی، 1996/3...)

چه علتی جز عشق به خدا می تواند سبب شود که موسی با کمال پیامبری و قربت، طالب خضر گردد؛ قومش را رها کند و به جستجوی او پردازد؟ او کیقباد

ص: 181

رسته از خوف و رجایی است که به جستجو ادامه می دهد تا مرد خدا را بیابد و چند دمی با مصاحبتش مقام والای اعتلای روح را بیشتر ببیند.

به عقیده ی مولانا، موسی خضر را سببی برای تحصیل مراد خود می داند و سالها در طلبش از پا نمی نشیند. زیرا او عشق جانان را کمتر از نان نمی داند و می داند که خضر، دستگیر سالکان است و صحبت و همراهی با او می تواند حیات و زندگی واقعی به سالک ببخشد. به همین جهت از سالکان راه حق می خواهد تا هر گاه به رهبری الهی رسیدند دیدگانشان را بگشایند و از وجودش بهره بر گیرند و در آن ماهی بریان افتاده از انبان موسی نیک بنگرند که چگونه تحت تأثیر خضر زندگی یافت و روانه ی دریا گشت.

ماهی بریان ز آسیب خضر زنده شد در بحر گشت او مستقر

(مثنوی، 2643/1186/6)

در جای دیگر مولانا برای بیان این مسأله که گاه مصلحت ایجاب می کند انسان خالی از اغراض و پاک و مصلح علمی انجام دهد که به ظاهر خلاف مصلحت است و در باطن عین صلاح و حکمت، از حادثه ی کشتی شکستن خضر سود می جوید و به این ترتیب حکمت ریاضت را که خود نوعی کشتن (کشتن نفس) است بیان می کند. او ریاضت را صلاحی به ظاهر خلاف می داند زیرا آرزو و خواهشهای نفسانی از مظاهر حیات است. خاصه در نظر اهل ظاهر که زندگی را همین لذاید و تمتعات حسی می پندارند. در حالی که ریاضت چیزی جز خلاف نفس رفتار کردن و برکندن ریشه هوا نیست و مرید برای آن که به کمال و حیات خوشتر دست یابد ریاضتهای دشواری را تحمل می کند. بنابراین کشتن که به فرمان خدا یا ولی کامل صورت پذیرد برای رسیدن به زندگی جاوید است و وظیفه ی سالک تسلیم و ترک بدگمانی در مقابل این عمل پیر و راهبر است:

ص: 182

آن پسر را کش خِصِرِ بپرید حلق سرّ آن را در نیابد عام خلق

(مثنوی، 224/14/1)

ویهر آن است این ریاضت و این جفا تا بر آرد کوره از نقره جُفا

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

و هم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب توبی پر میر

(مثنوی، 232/14/1)

سالک باید بداند که بقای عارف در فنای اوست و فانی را خوف آفت و خطر نیست.

هین مشو چون قند پیش طوطیان بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

پس خضر کشتی برای آن شکست تا که آن کشتی زغاصب باز رست

حال که شکستگی مایه ی رهایی است و این در فقر نهاده اند چه بهتر که سالک خود را بشکند و در پناه فقر گریزد و کشتی اشکسته ی وجود را رهایی بخشد.

خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشی از فجّار رست

چون شکسته می رهد اشکسته شو این در فقر است اندر فقر رو

(مثنوی، 2775/76/4)

ص: 183

و بالاخره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شعر مولانا خضر زمان و غوث کشتی است و اوست که باید هدایت سرگشتگان را بر عهده گیرد و کشتی اسلام و سرنشینان آن را از غرق شدن در دریای جهالت رهایی بخشد:

خیز بنگر کاروان ره زده هر طرف غولی است کشتیبان شده

خضر وقتی غوث هر کشتی تویی همچو روح الله مکن تنها روی

(مثنوی، 1471/694/4)

مولانا از داستان هم سفری خضر و موسی که به علت افزون گویی حضرت موسی تبدیل به فراق می شود تمثیل دیگری می سازد، برای روشن ساختن مفهوم ناهماهنگی و اختلاف در غرایز، او معتقد است هم چنان که خضر و موسی دو همراه ناهماهنگ بودند و بالاخره مجبور به فراق و جدایی گردیدند، در صورتی که غرایز طبیعی انسان که در کارگاه وجود او تنظیم شده اند تعادل خویش را از دست بدهند و ناهماهنگ گردند، موجب اختلال خواهند شد. این مطلب را زمانی بیان می کند که گروهی از صوفیان بر صوفی دیگری طعنه می زنند و او را پر خواب و خورمی نامند.

شیخ رو آورد سوی آن فقیر که به هر حالی که هست او ساط گیر

بر قرین خویش مفزا در صفت کان فراق آرد یقین در عاقبت

دلق موسی بد بر اندازه و لیک هم فزون آمد ز گفت یار نیک

آن فزونی با خضر آمد عقاق گفت رو تو مُکثری هذا الفراق

موسیا بسیار گویی دور شو و نه با من گنگ باش و کور شو

(مثنوی، 375/366/2)

پس از آن که صوفی به جوابگویی درباره ی اتهامات خود می پردازد چنان جوابهای دقیقی می دهد که مولانا پاسخ او را به پاسخ خضر تشبیه می کند و او را وارث خضر می نامد زیرا همچنان که هر یک از جوابهای خضر مانند کلید، گشاینده ی مشکلات موسی بود. جواب های این صوفی نیز حلال مشکلات او گردید.

پس فقیر آن شیخ را احوال گفت عذر را با آن غرامت کرد جفت

مر سؤال شیخ را داد او جواب چون جوابات خضر خوب و صواب

آن جوابات سؤالات کلیم کش خضر بنمود از ربّ علیم

گشت مشکلهاش حل وافزون وزیاد از پی هر مشکلهش مفتاح داد

از خضر درویش هم میراث داشت در جواب شیخ همت برگماشت

(مثنوی، 3585/367/2)

به طور خلاصه داستان ملاقات موسی و خضر و همسفری این دو در شعر مولانا تجلی می کند تا دستمایه ای برای بیان اندیشه های عالی عرفانی گردد و همه جا خضر مظهر پیران آگاه و موسی مظهر سالکان از خود وارسته ای است که باید بی چون و چرا تسلیم اراده ی او شود تا گرفتار درد و دروری فراق نگردد. (1)

تعبیر عرفانی مولانا از اسکندر ذوالقرنین

از افسانه های مربوط به اسکندر، رفتن به ظلمات به همراهی خضر در جستجوی آب حیات است. مولانا در هیچ یک از موارد معدودی که از این اسطوره

ص: 185

بهره گرفته، ذکری از این افسانه به میان نیاورده است اما از قصه ی ذوالقرنین بنابر آنچه در قرآن آمده، استفاده ی لطیف عرفانی کرده است این داستان در بیان لطیف مولانا این گونه جلوه می کند:

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست

مطلع شمس آی اگر اسکندری بعد از آن هر جاروی نیکوفری

بعد از آن هر جاروی مشرق شود شرقها بر مغرب عاشق شود

حسّ خفاشت سوی مغرب دوان حسّ دُر پاشت سوی مشرق دوان

به عقیده ی مولانا، آفتابی که هرگز غروب نمی کند آفتاب معرفت است. (1) «بیت دوم که در آن نام اسکندر ذکر شده و تلمیحی به داستان ذوالقرنین که به مشرق و مغرب تاخت. حاکی از آن است که این دو شخصیت در نظر مولانا هم یکی بود یا بهر حال افسانه ی این دو بهم آمیخته است. گر چه مولانا کاری به تاریخ و روایت و افسانه ندارد و تمام این عناصر را در خدمت تجسم و بیان تجربه ی ذهنی به کار می گیرد.

در تفسیر این بیت:

مطلع شمس آی اگر اسکندری بعد از هر جاروی نیکوفری

نوشته اند اسکندر در تاریخ نمونه ی والاترین قدرت دنیایی است (2) یعنی؛ حتی اگر تو در بالاترین مقام دنیایی هم باشی، تنها با رسیدن به خورشید معرفت

ص: 186

1- (1) همان 123.

2- (2) شرح تحلیلی اعلام مثنوی، ص 178.

نیکوفری. و آنجا که قصه رفتن ذوالقرنین به کوه قاف را بیان می کند، به سر قصه توجه دارد نه با شخصیت تاریخی، و در این حکایت:

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز زمرد بود صاف

گرد عالم حلقه گشته او محیط ماند حیران اندر آن خلق بسیط

گفت تو کوهی دگرها چیستند که به پیش عظم تو باز ایستند؟

گفت رگهای منند آن کوهها مثل من نبوند در حسن و بها

(مثنوی 3711/717/4)

مولانا در وجود ذوالقرنین با یک عارف که اهل وحی و الهام است سرو کار دارد؛ نه با یک پادشاه فاتح و جهانجوی و اشارات قرآنی را هم راجع به رفتن او به مطلع و مغرب شمس، مولانا مثل بعضی دیگر از صوفیه، ظاهراً رمزی از سلوک روحانی تلقی می کند و پیداست که در وی یک فاتح قهار نظیر اسکندر مقدونی تاریخ را نمی جوید. (1)

مثل آب حیات و تاریکی

آب حیوان و تاریکی در شعر و نثر فارسی بیشتر اوقات در کنار هم به کار رفته اند و نیز مثلی گشته اند؛ برای امیدوار بودن به کامیابی ها پس از تحمل دشواری و سختیها.

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه ی حیوان درون تاریکی است

(گلستان، 283)

ص: 187

1- (1) شرح اعلام مثنوی، ص 512 به نقل از سرنی ج 1، ص 308.

مولانا هم براین عقیده است که سالک بی رنج و غم، سعادت و خوشبختی را نخواهد یافت. همان گونه که آب حیات را در ظلمت قرار داده اند؛ گنج را در طی کردن رنج و سختیها پنهان نموده اند.

ذوق در غمهاست پی گم کرده اند آب حیوان را به ظلمت برده اند

(مثنوی 1590/1135/6)

زندگی در مردن و در محنت است آب حیوانی درون ظلمت است

(مثنوی 4833/1298/6)

واین جهان ظلمت کده ای است که تنها عقل ظلمت سوز می تواند سالک را به آب حیات پیوستن با مطلوب راهنمایی کند. (1) (روشنایی درون تاریکی است)

در شب تاریک جوی آن روز را پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

در شب بدرنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود

(مثنوی، 3763/168/1)

تجلی خضر در شعر حافظ

حافظ نیز خضر را پیری می داند که سالک بی او به جایی نخواهد رسید. لیکن «معامله ی حافظ با پیر، یک معامله ی و تلقی ساده و سر راست نیست. حافظ به عنوان هنرمند عرفان گرایی که شوق سیر و سلوک دارد احساس سرگشتگی و بالنتیجه آرزوی یافتن دلیل راه دارد» (ره پرسیم مگر پی به مهمات بریم)، «گذار

ص: 188

بر ظلمات است خضر راهی کو» و... او به لزوم خضر راه و پیر طریقت که ارشاد و دستگیری کند، پی برده؛ اما از این گونه اشعار

«ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل، شیخان گمراه»

(دیوان حافظ، 323)

«سرز حسرت به در مکیده بر گردم که شناسای تو در صومعه یک پیر نبود»

(دیوان حافظ، 162)

می فهمیم که حافظ هر پیری را قبول ندارد. او به پیر اعتقاد دارد ولی به پیر آرمانی نه پیران معاصرش که دامگهی از خانقاه ساخته اند»⁽¹⁾.

مهمترین خصیصه ی خضر در شعر حافظ، پیر آرمانی است. اما حافظ، از اسکندر و آب حیات نیز تصویرهایی جدید آفریده است و در بحث تقدیر، فیض ازلی، داشتن رهبر، بی وفایی دنیا و... از این داستان بی بهره نمانده است.

سکندری که حافظ از آن یاد می کند؛ کسی است که همه جهان را تسخیر کرده و «هیچ چیز از او در بایست نبود مگر زندگانی دراز.» و با آنکه اسباب و وسائل مادی به دست آوردن آب حیات در اختیار او بود، راه به چشمه آب زندگانی نبرد و این «فیض» نصیب خضر گردید. چرا که زور و زر را در چنین کار مدخلی نیست:

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زر مسیر نیست این کار

(دیوان حافظ، 190)

ص: 189

یا اگر به زور و زر می شد فیض ازلی را نصیب خویش ساخت آب حیوان نصیب اسکندر می شد نه خضر.

فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست آب خضر نصیبی ی اسکندر آمدی

(دیوان حافظ، 341)

حافظ در اشعار دیگرش نیز از این داستان یاد کرده است و استنباط خویش را از آن باز گفته است. او خضر و اسکندر را در مقابل هم قرار می دهد خضری که از طمع و آرزوی تهی است:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر رچو آب حیوان باش

(دیوان حافظ، 211)

در بیت زیر برداشت دیگر او را از این داستان می تواند دید که و آن را تمثیلی قرار می دهد؛ بر این که نباید بر سر دنیای دون نزاع کرد و درویش صاحب معرفت به دنبال آن نمی رود:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دینی دون مکن درویش

(دیوان حافظ)

«نکته ی دیگر که در اشعار حافظ قابل توجه است این است که، اگر چه در کتابهای تاریخ و تفسیر داستان ذوالقرنین و اسکندر به هم آمیخته است و جدایی آن دو از یکدیگر مشکل است. ولی در شعر حافظ اسکندری که سپاه فراهم می کند برای یافتن آب حیات نباید ذوالقرنین پیامبر باشد بلکه پادشاهی قدرتمند است که «خداوند زورور است».

ص: 190

حافظ تلمیح های دیگری هم به داستان خضر و اسکندر دارد که مهمترین آن همراهی، راهبری، یاری و دستگیری خضر است»(1).

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

(دیوان حافظ، 100)

تودستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می روم، همرهان سوارانند

(دیوان حافظ، 151)

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد

(دیوان حافظ، 131)

این که خضر، مبارک قدم و فرخ پی است و خجسته؛ شاید اشاره ای به سر سبزی قدوم خضر باشد. درباره ی آب حیات گر چه از اول تا آخر دیوان حافظ، آب حیات جاری است؛ برداشت حافظ از آب حیات این است که: معنای آب زندگی، جز می خوشگوار نیست و آن را تنها در میکده و به جام می توان یافت:

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست؟

(دیوان حافظ، 51)

آبی که خضر حیات از او یافت در میکده جو که جام دارد

(دیوان حافظ، 91)

ص: 191

و میان آب حیاتی که در ظلمات واقع است تا آب شیراز که منبع آن الله اکبر است تفاوتها است. (1)

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است

(دیوان حافظ، 32)

حافظ هرگز از دوست جدا نگشته است؛ زیرا لب دوست منبع زندگی جاوید او و یا بهتر است بگوییم آب حیات اوست. و اگر آبی که خضر بدان دست یافته غیر از لب دوست باشد، بهره اش سرابی بیش نیست.

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد

(دیوان حافظ، 96)

گاه در ستایش طبع خویش در مقایسه با آب خضر چنین می گوید:

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

(دیوان حافظ، 236)

خضر کسی است که حافظ هم در سیر و سلوک خویش از او همت می طلبد:

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته، مرد کن به همتم

(دیوان حافظ، 2423)

ص: 192

و در سختیهای این راه:

مگر خضر مبارک پی در اید زمین همتش کاری گشاید

(دیوان حافظ، 354)

وصل را میسر سازد و تنهایی او را به پایان رساند.

مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

(دیوان حافظ، 355)

در سفر ظلماتی که هر دم خطر گمراهی است، باز هم دست به دامان خضر است که:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

(دیوان حافظ، 381)

این که آب حیات از لب یار می جوشد و شعر شاعر روان تر و زندگی بخش تر از آب حیات است. تشبیهاتی است که در شعر شاعران پیش از حافظ فراوان یافت می شود؛ لیکن در کل نگرش و برداشت حافظ از داستان خضر در عین تکراری بودن بعضی مضامین، نو آوریهای هم دارد.

جامی (متوفای 898 هـ -)

در شعر شاعر پر آوازه ی قرن نهم که بیانگر مفاهیم عرفانی است از خضر و آب حیات هم بی گمان نشانی هست

شد از حقایق عرفان دلم خزینه ی راز گزاف فلسفیانی کی به نیم فلس خرم

ص: 193

پر فرشته مگس ران من شود چو نهند زخوان علم لدنی چو خضر ما حضر

(تحقیق در احوال و آثار جامی، ص 232)

تا بسته ام گزیدن آب لب به خود خیال آب حیاتم از بین دندان بر آمدست

(دیوان کامل جامی، 281)

آب خضر جوی گشت جامی آب لب تشنه پر آب در سراب در آمد

(دیوان کامل جامی، 328)

اشارات جامی به علم لدنی خضر و تشبیه لب به آب حیات نمونه هایی از استفاده ی جامی از عناصر این داستان است. در و دیوارخانه یار بوی زندگی می دهد. گویا آنها هم از آب خضر نوشیده اند.

ز زندگی در و دیوار او اثر دارد سرشته اند همانا ز آب خضرش گل

(دیوان کامل جامی، 63)

در مثنوی هفت اورنگ:

گهر سنج این گنج گوهر نشان چنین می دهد از سکندر نشان

که چون این خردنامه ها را نوشت به دل تخم اقبال جاوید گشت

نخستین چو خور سوی مغرب شتافت فروغ جمالش بر آن ملک تافت

گهی آخت برهند شمشیر عزم گهی ساخت بر دشت خوارزم رزم

گه از نور آهنگ ظلمات کرد بدو نور ظلمت مباهات کرد

ص: 194

بسی از حکیمان و دانشوران نه تنها حکیمان که پیغمبران

در آن خوش سفر همدمش بوده اند به تدبیر در همدمش بوده اند

یکی زان حکیمان بلنیاس بود زیغمبران خضر و الیاس بود

(مثنوی هفت اورنگ، ص 964-965)

جامی در این شعر به ذکر جهانگردیهای اسکندر پرداخته و اشاره ای هم به ظلمات و حضور خضر در سپاه اسکندر دارد؛ ولی به شرح جزئیات داستان نمی پردازد و اسکندر را حکیمی می داند که به حکمت جاودانه است و از جستجوی آب حیات در این قسمت سخنی به میان نیامده. بطور خلاصه در کلام شاعر و عارف بزرگی چون جامی بیشتر با تکرار مضامین و تصاویر شاعران پیشین مواجهیم و سخن از خضر در کلیات دیوان غزلیات و هفت اورنگ او سخن جدیدی نیست و شرح و بسطی هم ندارد.

خصوصیات شناخته شده خضر در ادبیات

1 - خضر سبز پوش است

خضر مرغانم از آنم سبز پوش بوک دانم کردن آب خضر نوش

(منطق الطیر 801/71)

اصولاً در ادب ما پوشش سبز نشانه ی ذوق و شوق و سلامت و برکت است و روایت داریم که جبرئیل امین در لباس سبز به حضور پیامبر اسلام می رسیده و به همین دلیل تعبیر سبز پوشان فلک، اشاره به فرشتگان آسمانی است و جبرئیل را به کنایه، سبز کبوتر هم خوانده اند.

ص: 195

کعبه وارم مقتدای سبزپوشان ملک کزوطای عیسی آمد شقه دیبای من (خاقانی) یا نظامی می گوید:

رسیده جبرئیل از بین معمور براق برق سیر آورده از نور

برون رفته زوهم تیز هوشان زخرگاه کبود سبزپوشان.»(1)

یا آنچه مولانا گوید:

«جهان پر از خضر سبز پوش، دانی چیست؟ که جوش کرد ز آب ودرخت آب حیات»(2)

(7/156)

2 - وگاہ او را سپید جامه هم معرفی کرده اند: «بیشتر در آثار قبل از قرن ششم».(3) و دیدار ابو سعید ابوالخیر با خضر:

و بیشتر مردمان میهنه او را بدیدندی با پیری سفید جامه(4) خاقانی نیز در وصف حاجیان که برای احرام لباس سفید به تن کرده اند می گوید:

عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پاوسر نعل پی شان همسرتاج خضر خان آمده

صوفیان رکوه پرآب زندگانی چون خضر همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده

(قصیده تحفه الحرمین/ 255)

ص: 196

1- (1) پیرسبز پوشان، ص 20.

2- (2) گزیده غزلیات شمس تبریزی، ص 159.

3- (3) فرهنگ تلمیحات ص 248.

4- (4) مراجعه شود بخش دیدار با خضر.

3 - خضر به هر جای قدم نهد سر سبزی به دنبال خود می کشد و شاعران از این افسانه، بهره ها برده اند در ساختن بدایع نیکو، تشبیهات بلیغ و کم نظیر. در مرزبان نامه چنین آمده است:

«هر جای پیرامن شهر مزرعه و ضیعه احداث کردند. باغ در باغ و بوستان در بوستان نهادند و آبهای عذب و زلال که گفتنی از قدمگاه خضر پدید آمده است»(1).

و عطار هم در این بیت:

چو بادی خضر بر صحرا گذشته خضر بگذشته صحرا سبز گشته(2)

(الهی نامه، 7/234)

اشاره به همین داستان دارد که خضر از هر کجا بگذرد از خود نشان سبزی به یادگار خواهد گذاشت.

4 - خضر جاودانه است؛ چون آب حیات نوشیده:

او خود مرا حیات ابد داد خضر وار زآن قطعه ای که چشمه ی حیوان شناسمش

(خاقانی، ص 895)

5 - خضر از دیده ها پنهان است و بر هر کسی ظاهر نمی شود مگر آن که خود بر کسی که محتاج است و به کمک او نیاز دارد ظاهر شود.(3)

همی پوشیده یی با ماست ظاهر چو گفتی خضر، خضر آنجاست حاضر

)

خسرو و شیرین نظامی، ص 425)

ص: 197

1- (1) مرزبان نامه، ص 117.

2- (2) الهی نامه، ص 334.

3- (3) فرهنگ تلمیحات، ص 248.

خضر پنهان گذرد برده و من خضر دوران شوم انشا الله

(دیوان خاقانی، 3/279)

6 - خضر پیر سالکان وارسته است و راهنمای ره پویان طریق عرفان و تمثیلی برای جستن پیر است.

7 - آنچه باعث شد خضر به جاودانگی دست یابد تقدیر است.

شنیده ای که سکندر برفت تا ظلمات به چند محنت و خورد آن که خورد آب حیات

(گلستان، ص 183)

8 - خضر صاحب علم لدنی است

چون نسوزد پرده دریابد تمام قصه های خضر و علم لدن

(کلیات شمس، 2010/756)

ص: 198

عامه ی مردم و یا حتی بزرگان به دلیل علاقه و عقیده ای که به حضرت خضر دارند جاهایی را هم منسوب به او دانسته اند و این اماکن را مقام خضر، کوه خضر، قدمگاه خضر نام نهاده اند و به زیارت آنجا می روند.

برای مثال مردم می ریز شنبه به زیارت مقام خضر می روند. همان گونه که مردم کابل هم به زیارت مقام خضر می روند به دلیل این که خضر را حافظ مراتع و گوسفندان خود می دانند.⁽¹⁾

«در سلسله جبال بزمان (بلوچستان ایران) کوهی است به نام «کوه خضر زنده» و گویند حضرت خضر که آب حیات نوشیده در این کوه پنهان گردیده است»⁽²⁾.

«در غار دارنوی ملایر، یک دریاچه زیر زمینی وجود دارد که مردم تصور می کنند دختران خضر و الیاس در آن آب تنی می کنند. تنها زنان می توانند وارد این غار شوند و در مدخل غار باید لباسهای خود را به زن متولی بسپارند و بعد به درون غار که یکی دو سنگ آب از آن جاری است بروند. گفته می شود انتهای غار حریم دختران حضرت خضر و الیاس و مخدّرات مستوره های حرمسرای شاه پریان

ص: 201

1- (1) پیر سبز پوشان، ص 427.

2- (2) معقّدات و آداب ایرانی، ص 279.

است. ورود طبقه نسوان بدان شرط که پاک و طاهر باشند میسر است و گفته اند که هر مردی که خواسته به آنجا داخل شود توسط اجانبین کشته شده است»⁽¹⁾.

«در کوهبنان هم کوهی است معروف به کوه خانقاه، طاقی از آن در آورده اند که به خواجه خضر معروف است. شیخ برهان الدین کوبنانی که مقبره اش در همان جاست، معروف است که «حضرت شیخ در آنجا با حضرت خضر صحبت می داشته... و چنین مشهور است که آن حضرت را گله ی گوسفند بوده که صبح آن را رها می کرده اند و به صحرا می رفته اند و تا شب چرا می کرده اند و شب باز می گشته اند و کسی جرأت آن نداشته که یکی را از آن متصرف شود.» به اعتقاد عامه، خضر چوپانی گله شیخ را به عهده داشته و آن را نظر کرده بوده است»⁽²⁾.

مؤلف «طرایق الحقایق» در کتاب خود چنین آورده است: «شنبه هم برای تماشای سیل سمرقند رفتیم. مانند بخارا هنوز این رسم در اوایل سال شمسی مقرر است در بیرون شهر به سمت شمال شرقی، محلی است که ابتدا بقعه ایست. می گویند: مقام خضر نبی است.»

جایی که خضر در آن دیده شده آنجا را به نام او خوانده اند. برای نمونه وقتی خداوندگار جلال الدین محمد بلخی در دمشق بود: «در مدرسه برانیه در حجره ای متمکن بودند، بارها جمعی از عزیزان خضر علیه السلام را آنجا مشاهده کرده اند و آن حجره تا غایت [یعنی تا امروز] منسوب است به خضر علیه السلام، خلایق به زیات روند و حاجت خواهند.»⁽³⁾

ص: 202

1- (1) پیر سبز پوشان، ص 27.

2- (2) همان، ص 43 (به نقل از مزارات کرمان، ص 164).

3- (3) مناقب العارفین، پیر سبز پوشان، ص 430 به نقل از رساله فریدون بیک سالار، ص 23.

در کتاب تربت پاکان راجع به قدمگاه خضر چنین آمده است: «در چند کیلومتری جنوب قم کوهی است به نام کوه خضر که بالای آن قدمگاه و مسجدی بنا شده و در نزدیک این دو، چهار طاقی است که گویا در روزگاران پیشین عارفی در آن به سر می برده است.

از این قدمگاه که جای پا روی سنگهای کوه حجاری شده و مسجد آن چند صد سال قدمت دارد، در کتابها و رسائلی که در دوره ی قاجاریه برای قم نوشته شده از آن یاد شده است.

راه پله ای نیز که از پایین کوه تا مسجد و قدمگاه مزبور از سنگ تراشیده شده، در اوائل قرن حاضر ایجاد گردیده است. در حال حاضر هم مردم به زیارت این مسجد می روند.

در جای جای ایران اماکنی وجود دارد که به قدمگاه خضر مشهور است و مردم به زیات آنجا می روند، در بندر عباس، چهار قدمگاه خضر وجود دارد؛ یعنی که خضر در آنجا دیده شده و بدانجا قدم نهاده و دو جا در جیرفت و پنج قسمت در میناب را مردم قدمگاه خضر می دانند و بدان اعتقاد دارند و برای رفع گرفتاریها و برآورده شدن حاجات به زیارت این اماکن می روند.

هم چنین در کرمان زیارتگاهی است به نام قدمگاه پیر سبز پوش و در بم نیز زیارتگاهی به نام پیر غیب وجود دارد که احتمالاً منظورشان از پیر سبز پوش و پیر غیب همان خضر است.

در بهبهان، چهار بها، دشتستان، شوشتر و میناب هم زیارتگاههایی به نام امامزاده خضر وجود دارد و در بیجار، دزفول، سنندج، شوشتر و قروه زیارتگاههایی به نام خضر زنده هست که محل التجای مردم آن مناطق است.

بررسی علت و زمان به وجود آمدن این اماکن رساله ای دیگر می طلبد ولیکن همین اندازه، نشان دهنده ی اعتقاد راسخ مردم ایران به وجود خضر است و در یک نگاه کلی خضر، از شناخته شده ترین انبیاء در بین عوام است بی آنکه صاحب کتابی باشد و شریعت خاصی داشته باشد.

در بیابان حیاتم آبِ جوراه را گم کرده ام من خضر کو

اژدها دیدم ولی موسی نبود مُرده ها بسیار لیک عیسی نبود

در شگفتم چونکه ابراهیم نیست آتش نمرودیان از بهر چیست؟

یا رب این طوفان و طغیان بهر کیست؟ گشته ام بسیار لیکن نوح نیست

زیر پایم سنگ جوشد از زمین هاجر من رفت و گرگی در کمین

امشب از یعقوب من ذکری کنید مُردم ای کنعانیان فکری کنید

ذره ای از خاک کویش آورید مرهمی سازید و بر زخمم زنید

در هوایش قلب من بی تاب شد نام او بردم وجودم آب شد

«والسلام علی من اتبع الهدی»

(نگارنده)

ص: 204

1. آلوسی بغدادی، محمد بن عبدالله: «روح المعانی»، انتشارات داراحیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
2. آملی، سید حیدر: «نص النصوص در شرح فصوص الحکم»، تصحیح محمد رضا جوزی، روزنه، تهران، 1375.
3. ابراهیمی، میر جلال: «شرح تحلیلی اعلام مثنوی»، اسلامی، 1379.
4. ابرقوهی، شمس الدین ابراهیم؛ «مجمع البحرین»، به اهتمام نجیب مایل هروی، نشر مولی، 1406.
5. ابطحی، سید محمد باقر: «الصحیفه السجادیه الجامعه لادعیه الامام علی بن الحسین»، مؤسسه الام الهدی، 1411.
6. ابن عربی، محمد بن علی: «الفتوحات المکیه» دارالصادر بیروت، ج 3، بی تا.
7. ابن کثیر، عماد الدین: «تفسیر قرآن العظیم»، داراحیا الکتب العربیه، مصر، ج 3، بی تا.
8. اداره چی گیلانی، احمد؛ «شاعران هم عصر رودکی»، مؤسسه ی پیشگام، تهران، 1370.

9. اردلان جوان، سید علی؛ «تجلی شاعرانه ی اساطیر و روایات تاریخی، مذهبی در اشعار خاقانی»، آستان قدس رضوی، 1367.
10. ارنست، کارل: «روزبهان بقلی»، ترجمه ی مجدالدین کیوانی، مرکز نشر، تهران، 1377.
11. اسماعیل بن بزّاز اردبیلی: «صفوه الصفا» تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، زریاب، دوم، 1376.
12. افلاکی العارفی، شمس الدین محمد: «مناقب العارفين» به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، تهران، سوم، 1375، ج 1 و 2.
13. انصاری، عبدالله: «طبقات الصوفیه»، تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی قندهاری، به کوشش حسین آهی، نشر فروغی، تهران، اول، 1362.
14. انوری ابیوردی، اوحد الدین: «دیوان» به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، علمی و فرهنگی، تهران، چهارم، 1372.
15. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: «پیر سبز پوشان»، علم، تهران، 1379.
16. بر تلس، یوگنی ادوارد ویچ: «تصوف و ادبیات تصوف»، ترجمه ی سیروس ایزدی، امیر کبیر، تهران، 2536.
17. برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی: «برهان قاطع»، به اهتمام محمد معین، چهارم 1361، ج 1.

18. بینا، محسن: «موسی از دیدگاه قرآن»، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، 1370.
19. پاپلی یزدی، محمد حسین: «فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور»، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، 1367.
20. پادشاه، محمد: «فرهنگ آندراج»، زیر نظر دبیر سیاقی، خیام، تهران، دوم، 1363، ج 1.
21. پورخالقی چترودی، مه دخت: «فرهنگ قصه های پیامبران، تجلی شاعرانه ی اشارات داستانی در مثنوی» آستان قدس رضوی، مشهد، 1371.
22. پور نامداریان، تقی: «داستان پیامبران در کلیات شمس»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، دوم، 1369.
23. _____: «دیدار با سیمرغ»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، دوم، 1375.
24. _____: «رمز داستانهای رمزی در ادبیات فارسی»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ویرایش دوم، 137.
25. پیر اردستانی، جمال: «مراه الافراد»، تصحیح حسین انیسی پور، نشر زوّار، تهران، 1371.
26. ترینی قندهار پوشنجی، نظام الدین: «قواعد العرفا و آداب الشعرا»، به اهتمام احمد مجاهد، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، تهران، 1374.

27. ثروت، منصور: «فرهنگ کنایات»، امیر کبیر، تهران، 1364.

28. جامی، نورالدین عبدالرحمن: «دیوان و تحقیق در احوال و آثار و جامی»، علی اصغر حکمت، چاپخانه ی بانک ملی ایران، تهران، 1320.

29. «دیوان کامل جامی»، ویراسته ی هاشم رضی، پیروز.

30. «مثنوی هفت اورنگ»، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی مهتاب، هفتم، 1375.

31. اقبال حسنی رازی، مرتضی بن داعی: «تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام»، به تصحیح عباس اقبال، اساطیر تهران، دوم، 1364.

32. حافظ، شمس الدین محمد: «دیوان» از نسخه ی قاسم غنی و علامه قزوینی، ساحل، تهران، 1371.

33. حقی بروسوی، اسماعیل: «روح البیان»، مطبعه عثمانیه، 1331 ق، ج 5.

34. خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی: «مثنوی تحفه العراقین» تصحیح یحیی قریب، امیر کبیر، تهران، دوم، 2537.

35. خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی: «دیوان» تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، نگاه، تهران، 1375.

36. خرشاهی، بهاء الدین: «حافظ»، قیام، تهران، دوم، 1374.

37. «ترجمه و توضیحات و واژنامه ی قرآن کریم» جامی، 1374.

38. «دانش نامه ی قرآن»، ناهید و دوستان، تهران، 1377. ج اول.
39. خزائلی، محمد: «اعلام القرآن»، امیر کبیر، تهران، دوم، 1350.
40. دقیقی طوسی، ابومنصور محمد بن احمد: «دیوان اشعار»، تصحیح محمد جواد شریعت، اساطیر، تهران، 1368.
41. دانشگر، احمد: «فرهنگ فارسی به فارسی دانشگر، اعلام»، حافظ ذین، 1370.
42. رازی، ابوالفتوح: «تفسیر روض الجنان و روح الجنان فی التفسیر القرآن» انتشارات کتابخانه ی مرعشی نجفی، قم، سال 1404.
43. رازی، نجم الدین ابوبکر بن محمد: «مرصاد العباد» به اهتمام امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، 1352.
44. رز مجو، حسین: «انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی» امیر کبیر، تهران، 1368.
45. رسولی محلاتی، سید هاشم: «قصص قرآن یا تاریخ انبیاء»، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، پانزدهم، 1380.
46. زرین کوب، عبدالحسین: «پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد»، مهارت، تهران، 1372.
47. __ «پله پله تا ملاقات خدا»، علمی و فرهنگی، تهران، هشتم، 1373.

48. __ «در قلمرو وجدان، سیری در عقاید، ادیان، اساطیر»، علمی و فرهنگی تهران، 1369.
49. زمردیان، احمد: «علی و کمیل»، سپهر، سوم، 1365.
50. سجادی، سید جعفر: «فرهنگ معارف اسلامی»، کوروش تهران، سوم، 1373
51. سرّامی، قدمعلی: «از رنگ تارنج خار»، علمی و فرهنگی تهران، سوم، 1378.
52. سعدی شیرازی، مصلح الدین: «بوستان»، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی تهران، چهارم، 1372.
53. __ «گلستان»، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی تهران، سوم، 1373.
54. __ «گزیده ی غزلیات»، حسن انوری، علمی، تهران، سوم، 1372.
55. سلطان ولد، بهاء الدین: «ولد نامه»، تصحیح جلال همایی، به اهتمام ماهدخت بانو همایی، هما تهران، 1367.
56. سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی: «خلاصه حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه»، امیری فیروزکوهی، زوّاره، تهران، 1374.
57. سمنانی، علاء الدوله: «چهل مجلس»، تحریر امیر اقبال سیستانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، نشر اساطیر، تهران، 1379.

58. سهروردی، شهاب‌الدین: «عوارف المعارف»، ترجمه ی ابومنصور بن عبدالمومن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، دوم، 1374.
59. سهروردی، ضیاء‌الدین ابوالنجیب: «آداب المریدین» ترجمه عمر بن محمد بن احمد شیرکان، تصحیح نجیب مایل هروی، علمی، 1363.
60. شمس تبریزی، محمد بن علی بن ملک راد: «مقالات شمس تبریزی» تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دوم، 1377.
61. شمیسا، سیروس: «فرهنگ اشارات ادبیات فارسی»، فردوسی، 1377، ج 1.
62. _____: «فرهنگ تلمیحات»، فردوسی، سوم، 1371.
63. شوالیه، ژان، گریان، آلن: «فرهنگ نمادها»، ترجمه سودابه فضایی، 1378.
64. طباطبایی، محمد حسین: «تفسیر المیزان» ترجمه ی محمد باقر موسوی همدانی، فرهنگی رجا و امیر کبیر، تهران، چهارم، 1370، ج 13.
65. طبری، محمد بن جریر: «تاریخ الرسل و الملوک»، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چهارم، 1367.
66. طبری، محمد بن جریر: «ترجمه ی تفسیر طبری»، تصحیح حبیب یغمایی، توس، تهران، سوم، 1367.

67. العروسی، محمد بن جمعه: «نور الثقلین» به اهتمام سید هاشم رسولی محلاتی، مطبعه الحکمه. قم، بی تا.
68. عطار، فرید الدین محمد: «الهی نامه» هلموت ریتز، توس، تهران، دوم، 1368.
69. _ «تذکره الاولیاء»، تصحیح رینولد البین نیکلسون، بهزاد، چهارم، 1375.
70. _ «منطق الطیر» با مقدمه و حاشیه ی محمد روشن، نگاه، 1374.
71. _ «مصیبت نامه» به اهتمام دکتر نورانی وصال، زوّار، تهران، 2536.
72. عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد: «دیوان» به تصحیح محمد دبیر سیاقی، سنایی، دوم 1363.
73. عین القضاة همدانی: «تمهیدات عین القضاة» عفیف عسیران، منوچهری، چهارم، 1373، ج 1 و 2.
74. _____: «نامه های عین القضاة» علی نقی منزوی و عفیف عسیران، اساطیر، 1377، ج 2 و 3.
75. غزالی طوسی، ابو حامد محمد: «کیمیای سعادت»، به کوشش خدیوجم، علمی و فرهنگی، پنجم، 1371.
76. فانی، کامران، خر مشاهی، بهاء الدین، محبی، سعید: «دایره المعارف تشیع» نشر سعید محبی، تهران، 1378.

77. فرخی سیستانی، علی بن جولوغ: «دیوان» به کوشش محمد دبیر سیاقی، گشن، تهران، 1363.
78. فردوسی، ابوالقاسم: «شاهنامه»، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، تهران، چهارم، 1376.
79. فروزانفر، بدیع الزمان: «شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین عطار نیشابوری»، کتابفروشی دهخدا، تهران، دوم، 1352.
80. قبادیانی، ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو: «دیوان اشعار» تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق، دانشگاه تهران، پنجم، 1378.
81. قطران تبریزی، ابو منصور: «دیوان» نسخه ی محمد نخجوانی، ققنوس، تهران، 1362.
82. قونوی، صدرالدین: «فکوک یا کلید اسرار فصوص الحکم»، تصحیح و ترجمه، محمد خواجوی، مولی، تهران، 1371.
83. شیخ عباس قمی: «سفینه البحار و مدینه الحکم الآثار».
84. _____: «کلیات مفاتیح الجنان»، فرهنگ اسلامی، قم، ششم، 1370.
85. کاشانی، عزالدین محمود: «مصباح الهدایه و مفاتیح الکفایه» تصحیح جلال الدین همایی، هما، تهران، پنجم، 1376.
86. کامل نژاد، احمد: «تحلیل آثار نظامی گنجوی و مآخذ اسلامی و باستانی اسکندر نامه»، علمی و فرهنگی، تهران، 1369.

87. کتاب مقدس: «ترجمه ی قدیم»، انتشارات ایلام، تهران، 1996.

88. کیایی نژاد، زین الدین: «جلوه هایی از عرفان در ایران باستان»، نشر عطایی، تهران، 1377.

89. لاهیجی، شمس الدین محمد: «مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز»، تصحیح و تعلیق، محمد رضا برزگر خالقی، عفت کرباسی، زواره، تهران، 1371.

90. ماسه، هانری: «معتقدات و آداب ایرانی»، ترجمه ی مهدی روشن ضمیر، موسسه ی تاریخ و فرهنگ ایران، تهران، 1357.

91. مجلسی، محمد باقر: «بحار الانوار»، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1377، جلد های مختلف.

92. مدبری، محمود: «فرهنگ نمادها، ادبی، تاریخی، اجتماعی»، پانوس، سوم، 1374.

93. مدرسی طباطبایی، حسین: «تربت پاکان»، مهر، 1335.

94. مراغی، محمد مصطفی: «تفسیر مراغی»، شرکه مصطفی حلبی، مصر، 1946.

95. مسعود سعد سلمان: «دیوان اشعار» به تصحیح دکتر مهدی نوریان، نشر کمال، تهران، 1364، ج 1 و 2.

96. مسکوب، شاهرخ: «مقدمه ای بر رستم و اسفندیار»، فرانکلین، تهران، پنجم، 2536.

97. معصوم علیشاه، محمد معصوم شیرازی: «طرایق الحقایق» تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، سنایی، بی تا.
98. منوچهری دامغانی: «دیوان اشعار» به کوشش محمد دبیر سیاقی، زواره، تهران، 1370.
99. مولایی، محمد سرور: «تجلی اسطوره در شعر حافظ»، انتشارات طوس، 1368.
100. مولوی، جلال الدین محمد: «گزیده ی غزلیات شمس تبریزی»، محمد رضا قلی زواره، باقر العلوم، 1370.
101. _ «کلیات غزلیات شمس» مطابق نسخه ی بدیع الزمان فروزانفر، نگاه، تهران، هفتم، 1384.
102. _ «مثنوی معنوی»، تصحیح نیکلسون، ققنوس، تهران، 1376.
103. موسوی بجنوردی، کاظم: «دایره المعارف بزرگ اسلامی»، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران، 1369، ج 1.
104. میر آخوری، قاسم: «طواسین، مجموعه ی آثار حلاج»، غزال، تهران، 1379.
105. مینوی مجتبی: «احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی و منتخب نور العلوم»، گلشن، تهران، پنجم، 1372.

106. میهنی، محمد بن منور: «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید»، به اهتمام ذبیح الله صفا امیر کبیر، تهران، سوم، 1354.
107. نجفی، لواسانی: «احسن التواریخ» کانون شریعت، 1360.
108. نسفی، عزیز بن محمد: «الانسان الكامل»، پیشگفتارها نری کرین، تصحیح ماریژان موله، ترجمه ی مقدمه از ضیاء الدین دهشیری، طهوری، تهران، چهارم، 1379.
109. _ «بیان التنزیل»، سید علی اصغر میر باقری فرد، طهوری، تهران، 1379.
110. نظامی، الیاس بن یوسف: «کلیات خمسہ ی نظامی» تصحیح وحید دستگردی، نگین، تهران، سوم، 1378.
111. وراوینی، سعد الدین: «مرزبان نامه»، به کوشش خلیل خطیب رهبر، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، هفتم، 1380.
112. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان: «کشف المحجوب» تصحیح و. ژوکوفسکی، مقدمه قاسم انصاری، طهوری، تهران، هشتم، 1381.
113. یاحقی، محمد جعفر: «فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی»، سروش، تهران، دوم، 1375.
114. یشربی، سید یحیی: «سیر تکاملی و اصول مسائل عرفان و تصوف»، دانشگاه تبریز، 1328.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

